



نام کتاب : سرنوشتی به تاریکی شب

نویسنده : بنت الهدی ج

کاری از رمان سیتی

کانال تلگرام ما

@romancity

ایدی اینستاگرام

Roman.City

وبسایت رمان سیتی

Roman-city.ir

به نام خدا

رمان سرنوشتی به تاریکی شب

نویسنده : بنت الهدی.ج

عضو انجمن رمان سیتی

آدرس اینترنتی ما

<http://roman-city.ir>

مقدمه ۱

به نام خدای عشق و قلب ها

خدایی که خالق تموم موجودات روی زمین

زمینی که به شکل احمقانه ای گرده

کره خاکی که آگه بدی کردی یه روزی یه جایی در حقت بدی میشه و آگه خوبی کردی باید منتظر خوبی از جانب کسی باشی

قضیه همون کوه به کوه نمیرسه آدم به آدم می رسه است

اما باید صبر کرد و انتظار کشید انتظاری که لحظه به لحظه وجودتو به آتیش می کشه

نفس:

از دانشگاه بیرون اومدم باید اول میرفتم کتابخونه اما یه مردی صدام زد چرخیدم سمتش اما دستمالی رو دهنم اومد و من

فرو رفتم تو تاریکی مطلق

چشام و باز کردم اما سرم خیلی درد میکرد نمی تونستم بخاطر سر دردم جایی رو درست ببینم

اما صدای باز شدن در اومد سرم و بلند کردم مردی رو دیدم اومد جلوم رو صندلی نشست با تعجب نگاهش میکردم

با لبخند خیلی زشتی گفت: تو چه خوشگلی دختر

با اخم گفتم : تو کی هستی که جرات کردی منو بدزدی ها؟

پوزخندی زد اما خونسرد منو نگاه میکرد:

چون با تو کار های زیادی داریم

زمزمه کردم: دارین؟ مگه کس دیگه ای هم هست؟

جوابم و با اخم داد: آره

بلند شدم و با اخم به دوربین مدار بسته مخفی که کنار دیوار بود نگاه کردم:

تویی که پشت اون دوربین مدار بسته مخفی هستی بفهم الکی منو گیر انداختی من هیچ کس رو ندارم که منو آوردی اینجا هه

چرخیدم سمت اون مرده : و تو بهتره بری به جایی که ازش اومدی من خوشم نمیاد یه کنه کنارم باشه

با خشم نگاهم میکرد پوزخندی زدم و رفتم رو مبله نشستم و خونسرد به ناخن های بلندم نگاه میکردم و با دستام بازی میکردم

اومد جلوم و عممی بازومو کشید از قیافه عصبیش خیلی ترسیدم

پیشونیشو به پیشونیم چسبوند و غرید:

تو با خودت چی فکر کردی ها کاری نکن کاری کنم تتونی هیچ کاری کنی

زل زدم به چشماش چشمایی درشت و خماری داشت آروم زمزمه کرد :

دیگه اونجوری حرف نزن عصبی شم برا خودت بد میشه

سرم و تکون دادم که از اتاق بیرون رفت منم تا شب ندیدمش شب شده بود اما نمیدونستم ساعت چنده

که در باز شد و همون مرد صبحی اومد تو اتاق یه سینی پر از غذا هم دستش بود اومد جلوم

اما تو سینی دو بشقاب غذا بود

با تعجب گفتم: میخوای با من غذا بخوری؟

سرشو تکون داد: آره میخوام همینجا بمونم و غذا بخورم باهات

از بوی غذا فهمیدم آماده ایه با اخم گفتم: من این غذا رو اصلا نمی خورم

بهت بگم همین الان

با اخم گفت: برا چی

نفس: من فقط غذای خودمو میخورم نه بیرونی رو آقای محترم .

نفس:

اخماش رفت تو هم و با جدیت گفت: بهتره بخوری من حوصله اداهای تو رو ندارم زود غذا تو بخور.

_ نمی خورم مگه زوره

+آره زوره غذا تو بخور من مثل تو بیکار نیستم که بشینم کنار تو چهچه بلبل بزخم فهمیدی

_ به من مربوط نیست من نمی خورم

بیرحم گفت:

نخوردی که نخوردی به جهنم جای تو به سگم غذا میدم دختره خنگ

_ خنگ خودتی نه من

اومد جلوم محکم خوابوند تو گوشم:

بهتره خفه بمونی اصلا حوصله زرزر های تو رو ندارم

گوشه لبم پاره شده بود و می سوخت اشکام خود به خود ریختن رفتم رو میل نشستم

اونم رفت و درم بست تصمیم گرفتم نه یه دختر ضعیف باشم نه ساده اون هر چی نباشه دشمن منه نه دوستم

صبح زود اومد تو اتاقم:

بهتره آماده شی آقا اشوان اومدن هه تو هم با ادب رفتار کن

خیلی جدی و سرد رو بهش جواب دادم:

تو نمی گفتی هم خودم میدونم چیکار کنم

سرشو تکون داد رفتم جلوی آینه و شال و ماتومو درست کردم

و مشت سرش رفتم بیرون سالن بزرگی جلوی اتاقی که من بودم وجود داشت اما خونسرد و جدی رفتم جلوتر که دیدم دو تا مرد رو میل های سلطنتی نشسته بودن

یه ابرومو بردم بالا هر دو نگاه سردی بهم کردن منم همون کار رو انجام دادم یکیشون اومد جلوم خوب نگاهم کرد پوزخندی زد:

نفس نیازی دختر نیما نیازی و افسانه همایونی ۲۱ ساله بهتره توضیح بدین من اینجا چیکار میکنم؟ برای چی اینجا؟

با همون نگاه مغرور گفت: دلیل اینکه تو اینجا جایی به ما خودمون مربوط میشه نه تو

عصبی گفتم: مگه میشه بدون هیچ دلیلی منو بیارین اینجا هان اصلا تو کدوم آشغالی هستی که منو آوردی اینجا بیشراف

مج دستمو محکم پیچ داد و پشت کمرم نگه داشت از درد نفس نفس میزد اما تند چرخیدم و زدم بین پاش که رفت عقب

بعد دو دقیقه اومد جلوم سیلی محکمی زد تو گوشم مایع داغی از گوشم پایین اومد اما باز کم نیاوردم جدی گفتم:

هه اینکه چیزی نیست تو اگه منو بکشی هم من نه جلوتو آخی میگم نه هیچ چیز دیگه

گردنمو گرفت که دستش خونی شد سریع شالمو باز کرد موهای بلندم سریع باز شدن رفتم عقب: دستتو به من نزن

موهامو محکم گرفت و کشید: دهنتو ببند حوصله زرزر کردنتو ندارم

با اخم گفتم:

_من زرزر نمیکنم حالا هم ولم کن حوصلتو ندارم

منو انداختم رو زمین و شروع به زدن کرد از درد داشتم می مردم اون یکی خشن گفت: آریین آروم باش

آروم داشتم نگاهشون میکردم خون

داشت ازم میرفت اومد بالا سرم سرد و یخی نگام میکرد

بلند شدم که هجوم خون از معده به گلووم رو حس کردم و خون بالا آوردم

آریین که منو زد اونم اومد بالا سرم اما یهو تند بلندم کرد: تو مریضی ها

پوزخندی زدم:

_من به این خونا عادت کردم

بسمت اتاق راه رفتم که چشمام بسته شد و دیگه چیزی حس نکردم

با گرمی چیزی پشتم چرخیدم که آراین رو دیدم با ترس جیغی کشیدم که در محکم باز و آراینم بیدار شد

_تو تو اتاقی که منم و رو تخت من چیکار میکنی؟

اخم وحشتناکی کرد: بگری بتمرگ تا بلند نشدم زیر شوت و لگدم جون ندادی

جیغ کشیدم

_نمیتمرگم دوست ندارم حتی ببینمت

بلند شد اومد جلوم

+تکرار کن ببینم چی گفتی هان

از دادش فقط آروم ایستادم

اومد جلو تر در حدی که نفساش تو صورتم پخش میشد

گردنمو خیلی آروم گرفت و فشرد نفسم کم کم داشت می گرفت اما گستاخ زل زدم به چشماش

محکم منو کوبید به دیوار و بازم شروع به زدنم کرد اما حتی یه اخم نگفتم

و به نوید چشم دوختم سریع اومد آراین رو جدا کرد از من

آراین باز اومد موهامو کشید و از پله ها همون جور کشیدتم داشتتم به معنای واقعی می مردم لباسام پاره شده بودو تن سفیدم نمایان

هم درد داشتم و هم خجالت می کشیدم

منو انداخت وسط سالن نگاهش به جایی خیره شد

رد نگاهشو که گرفتم به بالاتنه ام رسیدم که بر اثر کشیده شدنم رو زمین ماتوم پاره شده بود

منم یه تاپ نازک و توری مشکی تنم بود با ست لباس زیر قرمز این یعنی فاجعه دستامو رو بالاتنه ام گذاشتم تا چیزی ازش معلوم نشه و باعث خجالتم بشه

آرین خشن اومد جلوم:

+این کوفتی چیه تنت هنوز با این سنت بلد نیستی یه لباس خوب تنت کنی جای این لباسایی که نیم متر پارچه هم نبرده

بدون توجه بهش بلند شدم شالمو دورم گرفتم و بسمت بالا رفتم که باز موهای بلندمو کشید حس میکردم دستش پر از موهامه

منو به عقب کشید که پرت شدم عقب و خوردم به خودش لباسو کنار گوشم گذاشت و غرید:

دختر جون بهتره به حرفا گوش بدی اینجوری کمتر آسیب می بینی من مرد آرومی نیستم و تو هم بهتره

چموش بازی رو بزاری کنار چون من اصلا نمیتونم وقتی عصییم خودمو کنترل کنم اونوقت تویی که بد میبینی خانومی.

سرکش سرم و چرخوندم سمتش فاصله بینمون خیلی کم بود اما من حرفمو زدم:

_منم نمیتونم به حرف تویی که همش بلدی زور بگی گوش کنم

زل زد به چشمام :

+ باشه خود دانی

رفتم به اتاقم اونا هم رفتن حتی اون نوید هم رفت و من تنها بودم با درد خوابیدم

صبح بیدار شدم رفتم حموم و دوش عالی گرفتم با فکر اینکه اونا نیستن رفتم تو اتاق حوله ای دورم گرفتم و رفتم پایین

تا از تو آشپزخونه برا خودم یه خوراکی بردارم و بخورم آخه گرسنم شده بود و باید یه چیزی میخوردم واگر نه از گرسنگی می مردم

در یخچال و باز کردم وای خدا لواشک و شکلات سریع برشون داشتم و

خوردمشون آب آلوچه رو لبم ریخته بود چشمامو بستم و شروع به خوردن آب آلوچه رو لبم بودم

و به راهم ادامه میدادم که رفتم تو دیوار چشم بسته شروع به غر زدن کردم:

_ اه اه اینا هم بلد نیستن یه خونه درست کنن ایش

باز به راهم ادامه دادم دستامو تو موهام فرو کردم و تکون دادم:

$x+x=$ عشق

$y-y=$ نفرت

$a \times a=$ انتقام

$0 \div 0=$ تقصاص

پام گیر کرد به جایی و افتادم رو چیز سفت و گرمی چشمامو باز کردم

دوتا چشم مشکمی و درشت دیدم که خشم توش بیداد میکرد حس کردم حوله ام داره باز میشه

تند منو بلند کرد و داد کشید: برین بیرون

پسرا سریع رفتن تند بلند شدم که زل زد به تنم سریع دویدم رفتم بالا تو اتاق

که در باز شد و اونم اومد با ترس رفتم عقب:

_ برا چی اومدی اینجا برو تا من لباسمو تنم کنم

خشن اومد سمتم و محکم کمرم و گرفت و چسبوندیم به دیوار از ترس نمی تونستم حرف بزنم

برجستگی چیزی رو بین پاهام حس کردم غریب:

+چرا با حوله اومدی تو سالن هان

چیزی نتونستم بگم فقط لبامو باز و بسته میکردم

نگاهشو به لبام دوخت و بهو لبام گرم شد

با شوک ازش جدا شدم و رفتم رو تختیو دورم گرفتم:

لطفاً از اتاقم برو بیرون تو رو خدا
عصبی بود خیلیم عصبی
منو پرتم کرد محکم افتادم رو تخت کمرم خیلی درد میکرد

اومد بالا سرم چونمو محکم تو مشتتس گرفت و فشرد دستمو رو دستتس گذاشتم اومد روم ازش خیلی می ترسیدم می ترسیدم از کاری که بخواد انجام بده

اون یه مرد قویه و من هه فقط یه دخترم هر چقدرم قوی باشم به اندازه اون نیستم
بعد از یه نگاه طولانی به چشمام

پوزخند همیشگیش و زد و شروع به بوسیدنم کرد

هرچی تقلا میکردم انگار نه انگار به کارش ادامه میداد کم کم نفسم داشت می گرفت

سرشو به آرومی برد کمی عقب نفس عمیقی کشیدم سرشو تو گردنم فرو کرد و گاز محکمی گرفت جیغ بلندی کشیدم
نیش خندی زد:

جیغ بکش دوست دارم جیغ بکشی برام
بازم گردنمو گاز گرفت ناله آرومی کردم منو به خودش چسبوند

و فشرد شروع به جیغ کشیدن کردم اما اون خیلی خونسرد بود انگار داره لذت میبره از جیغهای من

نالیدم: آراین تو رو خدا ولم کن چرا اذیتم میکنی؟

بوسه ریزی رو پیشونیم زد:

+تو اومدی اینجا برا هدف اصلی زندگی من و من باید با استفاد از تو به هدفم برسم

با بغض باز نالیدم:

_منکه کاری باهات ندارم چرا ولم نمیکنی چرا نمیزاری به زندگی کوفتیم ادامه بدم

موهای سیاه و بلندمو ناز کرد:

+تو مال منی جسمت و روحت تماما تو مال منه

شروع به بوسیدن کل تنم کرد و من فقط جیغ میزدم اونم عین خیالش نبود اومد روم و پاهامو باز کرد و بین پاهامو فشرد
و.....

صبح که بیدار شدم حال و حوصله چیزی و نداشتمم چرخیدم که مردی و با بالا تنه لخت رو تخت بود

تند بلند شدم که از درد تو کمر و زیر دلم جیغ درد ناکی کشیدم

که تند بلند شد دیدمش اون اون آراین بود به تخت کثیف نگاه کردم و بلند زدم زیر گریه اومد نزدیکم شه

دستامو رو گوشام گذاشتم و از ته دلم جیغ کشیدم

که سریع بغلم کرد و گفت:

آروم باش آروم عزیزم

زل زدم به چشماش و با تموم نفرت قلبیم
گفتم:

_ازت متنفرم روح منو کشتی ایثالله عزیزترین آدم زندگیت همین بلا سرش بیاد
اینو از ته ته وجود و قلبم میگم و همون بلایی که سرم آوردی همینجور به سختی عذاب بکشه

زل زد بهم و پوزخند رو لبش نشست:

+با دعای تو عزیزای من هیچپیشون نمیشه
با دعای گریه سیاه بارون نمیشه

لبخند تلخی زدم:

من شاید از نظر تو گریه سیاه باشم اما...

دستم و رو سینه چپ برهنش گذاشتم:

این بخاطر بلایی که سرم آوردی خون میشه من همیشه پیش تو تو این خونه نمیمونم

یه روزی یه جایی یه زمانی میرم حالا چه با پای خودم چه با مرگ

عصبی سیلی تو گوشم زد قهقهه بلندی زدم چیزی نگفت بلند شد لباساشو پوشید رفت

از خونسردی خودم می ترسیدم رفتم تاپ و دامنی تنم کردم و به آشپزخونه رفتم شروع به خوردن کردم:

خیلی مغروره از دلم دوره همه جوره

سوتو کوره بی اون این خونه

خیلی تنهامو دیگه دردامو نمیدونه

نمیمونه با من دیوونه

دیگه دیره داره میره میره تا زندگیم بمیره

خیلی راحت سر ساعت میره تا زندگیم بمیره

شعرم که تموم شد چرخیدم نوید و ایستاده بود و غرق فکر

اومد جلوم دستامو گرفت ناخودآگاه رفتم تو بغلش و زمزمه کردم:

_ نوید من خیلی تنهام دوست ندارم تنها باشم کنارم میمونی؟

سرشو تکون داد:

+آره عزیزم تو مثل خواهرمی هر وقت دلت گرفت میتونی بیای باهام حرف بزنی

رو سینش بوسیدم:

_ تو هم داداش نداشته منی عزیزم

بعد از رفتن نوید در خونه با صدای بدی باز شد خونسرد ایستاده بودم که چهره خشمگین آراین پدیدار شد

انگار که وجود نداره بدون نگاه بهش برا خودم یه خوراکی برداشتم و خوردم که بازوم کشیده شد

به آراین نگاه کردم که عربده زد:

حالا دیگه نوید رو بغل میکنی؟ هان؟

پوزخندی زدم :

_ اون شرف داره تا تو اون مرده نه مثل تو نامرد اون حرمت شکن نیست مثل تو همه آدمن جز تو

با اخم نگاهم میکرد پوزخندی زدم و از کنارش رد شدم

کسی صدام کرد چرخیدم هه دوستم دوستی که فهمیدم منو فروخت بخاطر چندتا غریبه

اومد دستامو گرفت و با گریه گفت:اجی نفس غلط کردم من و ببخش من اشتباه کردم

بدون نگاه بهش رومو چرخوندم که از بغلم کرد

+تو رو خدا باهام مثل قدیما باش

_ انسان مثل اشک میتونه وقتی از چشم که افتاده آبییه رو زمین دیگه به چشم بر نمی گرده

_ تو هم همون اشکی خودت خودتو از چشمم انداختی و دیگه هم بر نمی گردی

یهو عصبی گفت:

+هممش تقصیر توعه تو ناخواسته هر چی مرد و پسر بودن و به سمت خودت میکشوندی حتی مردی و که من دوست داشتم

بهم حق بده که ازت انتقام بگیرم

نگاهش کردم اول یه سیلی محکمی زدم تو گوشش و تف کردم کنار پاش

_ تو تو بخاطر اون بی ارزش کاری کردی که یه آشغال عوضی به بدترین شکل به من تجاوز کنه هه اما تو هم یه آشغالی دیگه

پس گمشو که نمیخوام صورتت رو حتی یه دقیقه ببینم

صدای خشن مردی اومد:

+کی به تو تجاوز کرد؟

چرخیدم سمتش تا حالا ندیده بودمش اما اونم مثل آراین

+آراین

آراین با اخم نگاهم کرد:

+من حتی بهت دست نزدم فقط بغلت کردم و بوسیدمت تا کمی بترسی تا صبح هم با نوید بالا سرت بودیم
خیلی کابوس میدیدی

همون مرده اخم کرد:

+از این به بعد میای خونه من
اینجا حق موندن نداری

سریع رفتم دست نوید و گرفتم:

_ من بدون نوید هیچ جا نیام قابل اعتماد ترین آدم بین شما نویده

آراین و اون مرده پوزخندی زدن مرده گفت:

+هه پاش باشه از همه ماها خشن تره و وحشی تر

بدون توجه زل زدم به مرد کنارم چشماش آروم بود مثل دریا من دوسش داشتم اون مثل یه تکیه گاه بود برام و یه برادر

دستی رو موهای بازه کشید و خشن گفت:

+بهتره اول لباسو عوض کنی زود باش

رفتم لباسامو تنم کنم که همون مرده هم اومد محکم بازومو گرفت

سریع چرخیدم و گفتم چیکار میکنی تو؟

خشن کوبیدم تو دیوار و غریب:

+ببین خوش ندارم وقتی مال منی کنار نوید باشی فهمیدی

با تعجب نگاهش میکردم:

_ یعنی چی کی گفته من مال توعم ها

سرشو تو گردنم فرو کرد و غریب:

+مال منی سندت به نام منه

خواستم جدا شم دستشو فرو کرد تو یقه تایم دستش و رو س.ن.م گذاشت و فشرد

جیغ خفه ای زدم که محکم تر فشرد

دستشو گرفتم و گفتم:

_ نکن تو رو خدا دوست ندارم بهم دست بزنی

عصبی گفتم:

+گفتم که مال منی تنتم مال منه پس این همه رو نرو اعصابم راه نرو

نالیدم:دوست ندارم بدم میاد دستت رو رو بدنم میکشی

بیشتر منو فشرد تو بغلش و شروع به خوردن گردنم کرد

یه جوریم شد حس مور مور تو تنم داشتم
و یه جورایی قلقلکم میومد و اونم خوب بلد بود کارشو دستش و رو شکمم گذاشت و تکون داد بیشتر قلقلکم اومد

شروع کردم به خندیدن بدون نگاه کردن بهش داشتم می خندیدم چرخیدم دیدم داره نگاه میکنه و اصلا هیچ حرفیم نمیزنه
یا ته خنده گفتم:

+دیگه اینجوری رفتار نکنیا من بشدت قلقلکیم و بدم میاد

رفت عقب و پوزخندی زد رفت از اتاق لباسامو عوض کردم لباس اسپرت که خیلی بهم میومد رژ جیگریم رو لبام کشیدم

رفتم پایین همشون ایستاده بودن جدی تر از همیشه گفتم:

_گوشی من کجاست؟

نوید: برا چپته

نفس: تو بده کارت نباشه

آرین: حق نداری گوشیتو برادری

زل زدم خشن به چشمش ساکت شد : وقتی باهات حرف زدن بشین عرعر کن فهمیدی بچه

نوید گوشیمو داد گرفتمش رو صفحه اش عکس شایان بود رمز و زدم وارد برنامه گوشیم شدم چند فیلم رو فایل گوشیم بود
وصلش کردم به ال ای دی و گذاشتم ویدیو پخش شه

صداهای فریادش آرامش روحم بود کل فیلم رو نگاه کردم و پوزخندی رو لبام اومد گوشیمو برداشتم زنگ زدم بهش:

_از کارت خوشم میاد تمیزه و بدون هیچ عیبی اما یادت نره این مرد همه نوع دفاعی بلده

+منو هنوز نشناختی ؟ خانومی من دیگه تو دستای تو بودم میخوای یه آدم بدرد نخور باشم ؟

بلند شدم و با لبخند آرومی گفتم:

+میشناسمت عزیزم برو کلت طلایی منو بردار و همش دنبال خودت ببر خوشم نمید تنها باشی

شایان: چشم اجی

قطع کردم که مرده خشن اومد بازومو گرفت و منو برد گوشیمم کوبوند تو دیوار هزار تیکه شد خطمم خوردش کرد

هر چی جیغ می کشیدم انگار نه انگار منو برد و انداخت تو ماشین و با عصبانیت رو به راننده گفت:

+راه بیوفت میخوام سریع تر برسیم خونه

جیغ زدم:

_ ولم کن چرا تو این همه وحشی هستی؟ نمی تونی مثل آدم رفتار کنی

موهامو کشید:

+خفه شو دختر میرسیم خونه اونوقت ادب میشی و فقط من میدونم چطوری ادب کنم تو رو

منو نزدیک خودش برد و کنار گوشم زمزمه کرد:

+امشب دیگه مال خودم میشی خانومی

با ترس نگاهش میکردم اما اون خونسرد حتی نیم نگاهی هم به من نکرد

بعد نیم ساعت رسیدیم به عمارتی بزرگ در اتوماتیک باز شد ما هم وارد شدیم چندتا بادبگارد در ماشین و باز کردن و ما از ماشین پیاده شدیم

یه حیاط بزرگ که نه یه باغ پر از دار و درخت و گل و گیاه بود چرخیدم سمتش که با پوزخند عمیقی نگاهم میکرد

خیلی بدم اومد دستمو گرفت و همراه خودش برد تو عمارت وای قلبم تند تند میزد

آخه به مرد خشن و اخمو نشسته بود با یه دختر و یه خانوم و یه پسر دیگه که خیلی شبیه این مرد بودن

از هیچی خبر نداشتم و این بیخبری سردرگم کرده بود

اون مرد تا منو دید اول خوب نگاهم کرد بعد اخماش بیشتر همو در آغوش گرفتند

با جدیت نگاه کرد:

+بابک این دختر کیه که همراهت اومده به خونه من

بابک با لبخند به من نگاه کرد: اینم همون خانوم کوچولو گمشده خودمونه

همشون بیهو اومدن دورم جز پسره

با لحن جدی گفتم: هی بابک چرا حرفای چرت میزنی کوچولو گمشده چیه اصلا چرا از اول منو دزدیدی هوم

با لبخند شیطونی لپامو گرفت و کشید: خب دیگه مگه میشه عزیز دلمو نذردهم

اخمالو گفتم:

برو گمشو تو خیلی پررویی هم تو هم آراین هم نوید لوس پررو عصبی خشن و اخمالو و میرغضب هستین

صدای پررو نوید اومد:

هی هی همشون خودتی دختره لوس فقط بلده غر غر کنه مثل پیرزن ها هستی

دستام و زدم به کمره : نوید کاری نکن بز نمنا حریفتم میشم

بدون توجه به بقیه رفت رو میل لم داد:

جای من خوبه شما ها نمیخواین بشینین؟

من بیخبر بودم از این دزدین و اومدنم به اینجا چرخیدم سمت بابک:

راستش رو بگو برای چی این نقشه ها رو کشیدی؟ من زندگی خودمو کنار برادریم و حالا اینجام رفتم گوشیشو از دستش گرفتم و محکم کوبیدم به دیوار هزار تیکه شد خطشم شکستم و مغرور غریدم:

چطور تونستی روی من دست بلند کنی چطور تونستی بهم توهین کنی

..و

فقط و فقط بخوای غرور من منی که با یه علامت سرتو رو سینه ات میزارم بشکونی

مات و مبهوت نگاهم میکرد اما بیهو خشن اومد منو بزنه نوید بلند شد و گرفتش اما من پر بودم نوید و محکم هول دادم و با مشت زدم تو فکش :

انگشت اشارمو سمت خودم گرفتم:

منو ببین درست ببین من اون دختری که جلو روته نیستم من..

من نفس نیازی دختر نیما نیازی و افسانه همایونی هستم

تو عددی نیستی بخوای دست کثیفت رو روی من بلند کنی من نمی زارم نه تو نه کس دیگه ای بخواد دست رو خودم و نه شایانم بلند کنه فهمیدی؟

همون مرده اخمالو اومد جلوم:شایان کجاست؟

_تو شایان منو از کجا میشناسی ؟

تو کی هستی؟ من اصلا تو رو نمی شناسم!؟.

پوزخندی زد: تو کاری به این کارا نداشته باش جواب منو بده کار دارم

_دوست ندارم جوابت رو بدم خب دیگه منم میخوام برم خونمون خداحافظ

رفتم سمت در که کسی دستمو محکم گرفت:

گفتم که تا جواب ندی حق رفتن نداری

اخمامو کشیدم تو هم: منم گفتم که نمی گم

دستمو کشیدم محکم خوردم به سینه و عضلات شکمش زل زدم به چشماش چشمای درشت مشکی چشمایی شب رنگ که آدمو تو خودشون غرق میکنن

دستم رو بیشتر فشرد که صدای شایانم از پشتم اومد:

نفس نفسی آجی نفس

سریع چرخیدم مثل بچگیاش پرید بغلم و محکم کمرم و گرفت بین بازوهاش

صورت ته ریش دارشو بوسیدم:

نفس به فدات عزیز دلم نمی گی دلتنگت میشم با دوستات میری اینور و اونور هوم؟؟؟

مردانه خندید: آی آی حسود شدیا

ازش جدا شدم و پشت چشمی برایش نازک کردم که لپامو گرفت و بوسید

حرصی نگاهش میکردم دستاش رو به نشونه تسلیم برد بالا:

بخدا غلط کردم یادم نبود رو لپای تپل و میل گوشتی و خوشمززه ات حساسی

جیغ بلندی کشیدم که فرار کرد دستم رو به کمرم زدم:

به به کار های جدیدی ازت میبینم نکنه جی اف داری و من خیر ندارم ها؟ زود زود بگو زود باش

همون جور که بلند میخندید گفت: اوهوم عاشق شدم عاشق چشمای خاکستری آبی و طوسی تو

جدی نگاهش کردم که اومد کنارم نشست رو بع همون مرده گفتم:

اینم شایان داداش من

شایان سریع رفت پیشش:

بله آقای همایونی رئیس شرکت معروف باراد گستر هستند

سری تکون دادم: آها خوشبختم آقای همایونی

گوشه لبش به نشونه پوز خند بالا رفت: همچنین منم خوشبختم خانوم نیازی

گوشی شایان زنگ خورد تا صفحه رو دید با لبخند گفت:

بیا خانوم عاشق عشق و آقاتون زنگ زد

گوشیو گرفتم و جواب دادم:
جونم رادوین

رادوین: این چند وقته کجایی چرا خبر ندادی که رفتی؟

نفس: بیهویی شد عزیز دلم اگه خیلی دلتنگی بیا خونه همایونی ها هستم

رادوین: همین الان میام

نفس: باشه عزیزم

بهراد اخم پررنگی کرد اما شایان خوشحال گفت:

وای اگه شما با هم همیشه باشین منو جا میزارینا اما خیلی بهتره تا از ندیدن تو که کل خونه رو بهم میریزه

در خونه برا در اومد خدمتکاری در و باز کرد وای عشقم با قدمای محکم اومد سمت منو کشید تو بغل گرم و امنش سرمو به سینه اش فشردم

با صدای بم و مردونش گفت: چرا باید کل شهر رو دنبال باشم و تو نباشی

صورتش رو بوسیدم : من دیگه غلط کنم عشقم و تنها بزارم اصلا مگه میتونم ؟

منو بیشتر فشرد منم فشردمش که قهقهه بلندی زد:

آخه فنچول من تو میتونی من رو فشار بدی خودت له میشی که خانومی

باشه حالا بیا بریم خونه خیلی خستم رادوینم

رو به شایان به شوخی گفت: چرا نفس این همه پژمرده شده اینکه در حالت عادی از سر و کوله من بالا می ره متعجبم کرده ها

حرمی پریدم تو بغلش که محکم گرفتم: حالا به من میگی آویزون ها

هر دو با شایان شروع به خندیدن کردن

نمایشی زدم زیر گریه صورتمو ناز کرد و پیشونیمو بوسید:

عشق من که آویزون نیست فقط زیادی فضول و شیطونه منم عاشق همین شیطونیاش شدم دیگه

سریع گفتم: عمو پس اون پسر نازت کجاست چرا نیاوردیش؟

صدای جدی بهراد اومد: عمو؟ مگه این آقا رادوین نامزدتون نیستن؟

خیر ایشون عمو بنده هستند بخاطر سن کمشون همه فکر میکنند ما با هم نامزد هستیم اما در واقع ایشون ازدواج کردند و پاریس زندگی میکنند

گوشی رادوین زنگ خورد رفت یه گوشه تا حرف بزنه

به نوید چشم دوختم: آدرس خونمون رو بهت میدم حتما بهم سر بزن

نوید یا اخم نگاهم کرد:

من دوست دارم و میخوام اینجا زندگی کنی نه خونه خودتون باشید

همون موقع رادوین سریع اومد: نفس عزیزم من باید سریع برم پاریس کار مهمی برام پیش اومده ببخشید که نتونستم زیاد بمونم پیشت

نه این چه حرفیه رادوین عزیزم بسلامتی برید مواظب خودتون باشید حتما بعد از اینکه رسیدین بهم زنگ بزن

رادوین بعد از اینکه خداحافظی کرد از همه رفت

رو به نوید گفتم:

چرا باید اینجا باشم و زندگی کنم هان اصلا یه مرد غریبه چرا باید خوبی منو بخواد

نوید بلند شد و اومد جلوم دستامو مهربون گرفت :

من دوست دارم و میخوام اینجا زندگی کنی بعدم اون مرده غریبه ای که تو میگی پسر خاله توعه فهمیدی؟

با بهت داشتم نگاهش میکردم: یعنی چی؟ چرا حرف مفت و چرت میزنی؟ تو؟ تو پسر خاله منی هه مگه میشه؟

بهراد با همون غرورش نشست رو مبل مخصوصی: متاسفانه حالا که پسر خالتم منم باعث تاسفمه اما تو دختر عمه من هستی

هه منم خیلی متاسفم که تو پسر دایی من هستی

روی پاشنه پام چرخیدم و به نوید نگاه کردم: تو برام با این دو نفر فرق داری و دوست دارم همیشه باشی در کنارم و بهتره دیگه ما بریم؟ مگه نه شایان؟

شایان سرش و تکون داد : هر چی تو بگی آجی بریم که معلومه شدیدا به حموم احتیاج داری که داری لج میکنی بریم

سرمو تکون دادم که خندید: عاشق عادت های خاستم هیجیت مثل دخترای دیگه نیست حتی خشنیت موقع بوکس

مشتی تو بازوش زدم صورتش از درد جمع شد تند دستشو گرفتم بیحال شده بود با اخم و جدیت گفتم:

سرما خوردی فشارتم افتاده چرا همون اول نکفتی حالت خوب نیست ها

سعی کرد بلند شه اما باز افتاد تو بغلم نوید اومد کمکم کنه اما رو دستام بلندش کردم و بردمش رو مبل ایستادم که نوید با بهت گفت:

تو الان با این هیكل ظریفیت یه مرد ۲۰ ساله رو بلند کردی

عصبی غریدم : زرزر نکن زود تر بگو آب ولرم و حوله تمیز بیارن زود باش

سریع دستور داد حوله و آب بیارن ماتتومو در آوردم موهامم محکم بالا بستم پیراهن شایانم در آوردم

حوله رو خیس کردم و کشیدم رو سینه اش و تن شورش کردم تبش اومده بود پایین سرشو رو پام گذاشت:

آبجی مشت هات چقد درد داره لامصب مشت آهنین ها

جدی گفتم:کی مریض شدی که مثل بچه آدم بهم نگفتی

صدای مسخره آراین اومد: اوه مثلا عصبی کوچولو

رفتم جلوش و یقشو محکم کشیدم:موقعی که داداشم حالش بده کاری به من نداشته باش برا خودت بد میشه اوکی

سرشو تکون داد شاید بی حال خندید: آراین سر من هیچ وقت باهاش شوخی نکن بد میبینی این خانوم کوچولویی که جلو چشماته استاد ورزش های رزمیه بخواد حریفش نمی شی اصلا

این خانوم دختر خوشگل خودمه خانوم نفس نیازی دکتر مغز و اعصاب هستند

این همه شیطونی نکن شایان مثلا حالت بده منو عصبی نکن بچه

بلند شو تا بریم من خستم خوابمه

شایان مثل بچه ها لب برچید: آبجی نفسی تو رو خدا بمونیم من میخوام پیش آقا بهراد بمونم

دلم به رحم اومد:

باشه عزیزم پس من کجا بخوابم؟

بهراد جدی خدمتکاری رو صدا زد تا اتاق مهمون ها رو نشکنم بده

همراه اون خدمتکار که دختر جوونی هم بود رفتیم طبقه بالا اتاقو نشونم داد وارد شدم

بزرگ و شیک بود سریع لباسامو کندم

بیخبر از دوربینی که تو اتاقه و بهرادی که با لذت به تن سفید و هیکل خوش تراش من زل زده

بهراد: با لذت از پشت مانیتور لب تا بدم داشتم به دختر عمه زیبام نگاه میکردم دختری خوشگل و مغرور

البته منم به روم نمی آوردم که تو کفش هستم خداییش هیکل بی نقصی داشت باید یه جوری لمسش کنم

تو همین فکر بودم که دیدم به به با تنی خیس از حموم بیرون اومد و رفت جلوی میز موهاشو خشک کرد و رفت رو تخت خوابید منتظر موندم تا خوابش سنگین شه

سریع لب تا بمو خاموش کردم و رفتم تو اتاقش زیر اون ملحفه نازک کل برجستگی های بدنش مشخص بود و این حال من رو بدتر میکرد

بدون هیچ صبر و تحملی رفتم روش که سریع چشمش رو باز کرد و منو که دید با تعجب چشم دوخت بهم بغلش کردم و لباسو با آتیش سوزان تو وجودم بوسیدم

گرم بود و دوست داشتنی همون چیزی که من میخواستم و اون همه چی تموم بود

اما هه چه فایده اون دشمن منه من باید ازش انتقام بگیرم خشن ازش جدا شدم سریع نشست و تند لباساشو تنش کرد:

چرا اومدی تو این اتاق برای چی باید بیای رو من و من رو بغل کنی؟؟؟

تو یه حرکت گردنشو گرفتم و چسبوندمش به دیوار: کار های من به تو مربوط نمیشه خانوم نیازی

بازوم رو فشرده: منم نگفتم کارهات دیگه جایی که من هستم خودت تنها نیا خوش ندارم یه مرد غریبه تو اتاقم باشه

و من نمیخواهم مخصوصاً تو حتی نزدیک من باشی

پوزخندی زدم و رفتم بیرون از اتاق اونم برام مهم نیست باید بفکر انتقامم باشم

اونم بعد از چند دقیقه اومد پایین آماده بود انگار میخواست بره سریع به آیین علامت دادم

اونم علامت و دید و رفت سمت شایان شایان و با خودش برد تو نشیمن

نفس اومد سمتم:

شایان رو ندیدی؟

باید باهاش برم خونمون کار دارم

نه ندیدم همین جاهاست تو بشین اون میاد

رفت رو مبلی نشست و منتظر موند شایان و آیین هر دو اومدن

نفس شایان و که دید سریع بلند شد :

شایان بهتره بریم خونه من کلی کار رو سرم ریخته و اینجام بدو بریم

شایان مهربون رفت نفس و بغل کرد:

آجی چرا حرفام برات مهم نیست چرا نمیخوای بفهمی من میخوام کنار بهراد جان بمونم تو رو خدا

اخم جدی کرد: کسی جلوی موندن تو رو نگرفته من خودم تنها میرم

شایان با التماس گفت:

تو رو خدا به خاطر من بمون خوب میدونی که من بدون تو نمیتونم جایی بمونم حالا داری میگی کسی جلوی موندن تو رو نگرفته من خودم تنها میرم

نفس با همون جدیت ادامه داد:دیگه نبینم اصرار کنی من نمیومم اونم که به آراین گفته تو رو راضی کنه تا بتونی منو اینجا نگه کنی بهتره بفهمه

من اینجوری راضی نمیشم

همونجور که فکر میکردم یه دختر خیلی باهوش بود

بدون حرف دیگه ای رفت شایانم که دید نفس رفته مجبوری خداحافظی کرد و رفت.

آراین اومد کنارم:تو فکر نکنم بتونی بدستش بیاری شنیدم یکی پشتش حتی موقعی که ما اونو دزدیدیمش اون خبر داشته چطور؟

چون یکی با ایمیل ناشناس بهم هشدار داده بود که اگه دور و برش باشم منو می کشه عجیبه هر کاریم کردم نتونستم بفهمم کیه

دستی تو موهام کشیدم :

کی میتونه باشه اون فرد؟

برو هر طور که شده سعی کن بفهمی قضیه چیه ؟

من حتما باید از همه چیز زندگی نفس سر در بیارم

باشه هر طور شده میرم تو کارش تا بفهمم کیه و چیه

آراین که رفت منم زنگ زدم به پاتنه آ معشوقم خیلی بهش نیاز داشتم باید فکرم آزاد میشد

تا بتونم بفهمم این پازل ها رو چطور بچینم کنار هم

پاتنه آ بعد از زنگ زدم بهش زود خودشو رسوند به عمارت تا با هم باشیم

سلام عزیزم

سلام پاتنه آ

خوشم نمیومد به یه هرزه بگم عزیزم

خوبی عشقم؟

نه بهتره تو سالم رو خوب کنی خودت که راه حلش رو خوب میدونی
گوشیم زنگ خورد گوشیه برداشتم اوه مامانم بود سریع جواب دادم:

جانم مامان

سلام بهراد خوبی؟

سلام عزیزم مرسی شما ها چطورین؟ خوش میگذره بدون من؟

خوبیم به خدمتکار ها بگو بهترین غذا ها رو درست کنن ما داریم میایم داداشتم داره میاد

چشمام از تعجب گرد شد من فقط بچگی هام داداشم رو دیده بودم آخه ما پنج سال تفاوت سنی داشتیم من ۱۰ سالم بود و اونم ۱۵ که اون رفت انگلیس تا درس بخونه منم بعد از رفتنش دیگه ندیدمش اون الان ۱۵ ساله که رفته و حتی یه بارم نیومده که ما رو ببینه حالا داره بر میگردد این کارش متعجبم کرد

به پاتنه آ نگاه کردم که داشت با کنجکاوای نگاهم میکرد

باشه چشم بهشون میگم بهترین غذا ها رو درست کنن فقط یه چیز شما کی میخواین بیاین؟

پسرما ما فرودگاهیم داریم میایم آماده شین دیگه

سریع پاتنه آ رو از خودم جدا کردم:

باشه الان میگم آماده کنن کاری نداری؟

نه پسر م خداحافظ

خداحافظ

بلند خدمتکار و صدا زدم خیلی سریع اومد:

جانم آقا

سریع تر بریم؟ بهترین غذا ها و دسر ها رو درست کنید امشب خانواده ام میان

چشم آقا

خیلی سریع رفت بدون نگاه کردن به پاتنه آ گفتم:

بهتره بری خانواده ام دارن میان وقتم که آزاد شد خبرت میکنم بیای

پاتنه آ با لب و لوجه ی آویزون گفت:

خیلی بدی باشه میرم خداحافظ

خداحافظ

بعد از رفتن پاتنه آ رفتم به اتاقم و یه دوش نیم ساعته گرفتم داشتم موهام و شونه میزدم

که از طبقه پایین صدای شلوغی اومد تند تند موهامو شونه زدم و رفتم پایین

مامان و بابا با یه مرد چهارشونه خیلی خوشتیپ و جذاب اما خیلی خیلی خشن ایستاده بودن

با صدای خوشحالی گفتم:

خوش اومدین صفا آوردین

مامان بدون هیچ حرفی اوند بغلم کرد و بوسیدتم :

آخ فدای بهر ادم بشم عزیزم خیلی وقته ندیدمت پسرم

بله مامان خانوم با شوهرت رفتی و پسر کوچیکتو ول کردیا

از بغل مامان در اومدم و رفتم مردونه بابا رو بغل کردم: آقای همایونی دیگه تحویل نمیگیریا

این چه حرفیه پسرم تو همیشه تو قلب مایی و خودت نیومدی همراهمون

این بابک شیطون کجاست

من اومدم خوش اومدم گل آوردم براتون سنبل آوردم براتون با نفس و شایان اومدم براتون

نفس:

با خل و چل بازی های بابک وارد عمارت شدیم یه مرد مسن اما خوش چهره و جذاب بود کپی مامانم بود شایانم خیلی تعجب کرده بود

رفتیم کنارشون همون مرد چرخید سمتم و آروم گفت: افسانه عزیزم

لبخند عمیقی رو لبام نشست:

سلام من نفس نیازی دختر نیما نیازی و افسانه همایونی خواهر شما هستم

به شایان اشاره کردم:

ایشون هم برادر کوچیکه من نریمان به لقب شایان هستند از دیدن شما هم خیلی خوشحال شدیم

اومد بغلم کرد:

تو خواهر زاده منی تو دختر کوچولوی افسانه ای عزیزم افسانه و نیما خیلی دوست داشتن مخصوصا نیما که برای تو جون میداد افسانه هم مثل تموم زنانی پسر پرست دیگه عاشق نریمان کوچولوش بود

تو خیلی شبیه مادرتی نریمانم کپی نیماست فکر نمی کردم ما رو بشناسین

مخصوصا تو منو وقتی خیلی بچه بودی دیدی چطور فهمیدی من دایتم عزیزم

بابک تند با شیطونی گفت:

خب دیگه من و آریین و نوید این نفس خانوم رو دزدیدم و یه ماه نگهش کردیم ولی به جرات میگم اون شوهر بدبخت آینده این نفس خانوم بدبخت میشه بداخلاق ترین دختر دنیا نفس

یکی میگی ده تا جوابت میده انگار جواب تموم حرف ها رو داره که تا حرف زدی جوابتو بده

نچ نچ عمه افسانه اینو چطور بزرگ کرده؟

رفتم کنارش و زدم پس کلش:

هی بابک خیلی پررو شدیا من هنوز همون نفسم فکر نکن نوید نیست میتونی اذیتم کنی.

در عمارت باز شد آریین و نوید هم اومدن

منکه همینجام نفس خانوم اومدم این بابک مارمولک رو هم من ادبش کنم که دیگه جرات نکنه دختر خاله عزیزمو اذیت کنه

رفت گوش بابک و گرفت پیچوند :

بار آخرت باشه دیگه آجی منو اذیت نکنی ها اونوقت کاری میکنم نتونی نزدیکش شی

حرفای آخرش رو جوری جدی گفت که دستای آریین و بهراد مشت شد اما نوید همونجور جدی ادامه داد:

از این به بعد من پشت نفسم و هیچ کس نمیتونه نه نزدیکش شه نه بهش آسیبی برسونه

زل زده بود تو چشمای بهراد:

و اون کسیم که بخواد نزدیکش شه یا تو فکر آزار و اذیت عزیز من باشه از تو راهم بلندش میکنم که حتی نتونه کاری کنه مگه نه نفس؟

میدونستم بدون منظور حرفی نمی زنه رفتم کنارش بازوشو بین دستام گرفتم و یه ابرومو بردم بالا:

بله داداش نوید

مرد خیلی جذاب و خوشتیپ اما خشن اومد کنار دایی و با صدای بم و خشنش گفت:

من باراد برادر بزرگ بهراد هستم نوید با خوشحالی رفت بغلش همو خیلی مردانه بغل و احوال پرسى کردند از هم که جدا شدند دستشو سمتم دراز کرد دستشو گرفتم دستاش مثل کوره آجر پزی داغ و گرم بود

منم نفس نیازی دختر عمه شما هستم و از دیدن شما خیلی خوشحال و خوشبختم

همچنین منم خوشبختم

نریمان یا همون شایان باهاش دست داد:

منم نریمان داداش نفس هستم و خوشبختم آقای همایونی

باز جدی جواب داد:

منم خوشبختم آقا نریمان

همه با هم رفتیم نشستیم نوید کنارم بود خدمتکار ها برامون میوه آوردن شروع به پوست گرفتن کردم نوید مثل بچه ها گفت:

آبجی نفس میشه برا منم همینکار و کنی

لبخند ملیحی زدم :

باشه نوید

براش پوست گرفتم اونم با لذت شروع به خوردن کرد آراین و بهراد با غضب داشتن نوید و نگاه میکردن منم با لبخند و لحن حرص دراری کفتم:

وا بهراد جان آراین جان میدونم نوید خیلی جذابه اما این همه بهش زل نزنین میوه می پره تو گلوش

بهراد اخم پررنگی کرد:

تترس نوید چیزیش نمیشه

باید ترسید دو تا داداش بیشتر که تو عمرم ندارم پس باید مواظبش باشه مگه نه دایی جون

اره دخترم معلومه خیلی با هم راحتین امیدوارم با این باراد ما هم همینطور باشید این بهراد اصلا حرف نمی زنه و بیشتر جدیه

بله دایی جونم از همون دور هم میشه تشخیص داد که چه اخلاق جدی دارند

باراد نگاهم کرد:

با هر کسی نمیشه گرم گرفت هر کسی در حد من نیست

شما خودتون رو بالا میگیرید واگر نه این خانواده جز بعضیها در حد ما هستند

صدای خشن بهراد اومد:

یعنی میخوای بگی که ما در حد تو نیستیم

شاید ولی چرا الکی به خودت میگیری مگه من گفتم تو

وقتی فکر و ذهنت خرابه باشه همه رو مثل خودت میبینی کافر همه را به خویش خود پندارد

بلند شد اومد بقمو گرفت شایان بلند شد و گفت:

هی هی مواظب باش به کی دست میزنی تا نزدم لهت نکردم برو کنار

اگه نرم؟ میخوای چیکار کنی ها

اونوقت جوری میزنمت کنار که نتونی بلند شی هه

مشتی زد تو شکمم خشن شروع به مشت زدن تو سر و صورتش کردم بیحال افتاد رو زمین پامو محکم رو گردنش فشردم:

ببین آقا پسر من اگه کسی بخواد تهدیدی برا عزیز کردم باشه از وسط جرش میدم این برا شروع بد نبود بار بعد جور دیگه ای
حالیتم میکنم که چطور با اندازه خودت در بیوفتی

دایی خونسرد نگاهم میکرد:

خوشم اومد نه فقط چهره ات بلکه اخلاق و رفتارتم مثل افسانه است کارت عالیه دخترم

بعد رو به بابک جدی گفت:

این بهراد و باید ادب کنم که دیگه نتونه خواهر زاده منو دختر و پسر افسانه منو توهین کنه

نه دایی ولش کنید بار بعد خودم خیلی خوب ادبش میکنم

خدمتکارا گفتن شام آماده است با هم رفتیم پشت میز و شاممون رو در سکوت لذت بخشی خوردیم

بهرادم که صورتش و شسته بود داشت شامش رو میخورد دایی با مهربونی گفت:

نفس دخترم امشب رو اینجا بمونید ما هم که قراره به کلی بیایم ایران اینجا وطن خودمونه و راحت تر زندگی میکنیم

مخصوصاً میخوایم این باراد رو زن بدیم تا بره مرد ۳۰ ساله است و ما هم نوه میخوایم

خندیدم:

از دستتون این چیزای بدبخت تا کمی سنشون بالا رفت سریع میخواین زنشون بدین دختر تو خانواده مگه کمه

من خودم یه دختر خوب انتخاب میکنم شما بگین خوبه یا نه؟

باراد خشن نگاهم کرد:

من تا خودم دختری رو انتخاب نکنم زن نمیگیرم پس شما تلاش نکن پدر هم منو می شناسه

_باشه من خواستم کمکتون کنم ولی وقتی راضی نیستید این نویدمون رو زن میدم تا تو عروسیتش یکم با نریمان برقصیم

نریمان شیطون گفت:

+اووف این نفس مارمولک کلی رقص بلده حیف خواهرمه واگر نه میومدم خواستگاریش

دایی خندید:

+ای پسر شیطون حالا دیگه رو خواهر زاده من نظر داری؟

نریمان نمایشی خودشو حالت ترسیده در آورد:

+اه دایی جون این نفس برا خودتون من یه نفس دیگه رو پیدا میکنم

همه با هم شروع به خندیدن کردیم جز باراد که داشت مغرور و جدی به جمع نگاه میکرد

دایی بهش با لحن شوخی گفت:

پسر من نفس باید عروس خودم بشه حالا زن یکتون میشه یا تو یا بهراد یا بابک

چون من میخوام حتما عروس خودم بشه و نمیزارم زن کس دیگه ای بشه

نوید با اخم گفت:

اه اه نفس همش تقصیر توئه بهم گفتی داداش حالا من شاید میخواستم زنم شی

دایی من میخوام نفس زنم شه

نمایشی زد زیر گریه

منم محکم با مشت زدم تو بازوش یهو با بهت گفت:

نفس تو بوکسری؟

با لبخند شیطونی گفتم:

بله که پس چی من خیلی وقته بوکس کار میکنم

دستمو گرفت:

آبجی بلند شو باهام تمرین کن میخوام ببینم در چه حد قوی و ماهر هستی

بلند شدم شال و ماتومو در آوردم زیر ماتومو یه تاپ اسپرت و تنگ شیک تنم بود

شروع به گرم کردن خودم کردم بابک رفت کیسه بوکس آورد برا نوید نویدم کیسه رو گرفت تو بغلش

زیر لب بسم الله گفتم و شروع به مشت زدن کردم تموم عقده هامو تو مشتام جمع کردم و با مشت کوبیدم به کیسه بوکس ناگهان کیسه پاره شد و از دستای نوید افتاد

نوید اومد محکم بغلم کرد:

ایول ایول کارت عالیه دختر حالت خشت عالیه زورتم معلومه زیاد با شوت هم کار کردی؟

آره ولی زیاد کار نکردم در حد ماهیچه و عضله

اشکال نداره من باهات کار میکنم

صدای دایی اومد:

اه نوید پسرم الان ولکنین بریم شام بخوریم و بخوابیم انشالله صبح

همون موقع گوشی نوید زنگ خورد رفت جواب داد:

بله؟

....

خودم هستم

....

درسته، چطور؟

....

بهم نیم نگاهی کرد

آره خودشه برا چی؟

....

میدونم بهتره بعد خودت ازش بپرسی ولی فکر نکنم جوابت و بده اهل این برنامه ها نیست.

....

باشه داداش شب تو هم بخیر بای

....

باشه دایی جون بهتره من برم خونه صبح سر کارم

وا داداشی چرا میخوای بری بمون پیشمون

صدای زمزمه بهراد و شنیدم:

انگار خونه خودشه که داره اصرار میکنه بمون داداش

چرخیدم سمتش:

دلت برا کتک خوردن تنگ شده؟

دایی خندید:

بیخیال خوشگلم بیا شامتو بخور حرمم نخور خسته میشی گلم

رفتیم پشت میز نشستیم باراد رو به روم پشت میز بود خیلی جدی شروع به خوردن کرد همیشه از مرد های زیادی خشن بدم میومد و حالا یکی قشنگ اومده رو به روم نشسته و غذا میخوره

منم برا خودم غذا کشیدم این مهمونی واقعا خسته کننده شده بود برام همه تو سکوت داشتن غذاشون رو میخوردن

تا این شام خوردن تموم بشه کلی خودم رو لعنت کردم که چرا اومدم به این عمارت بزرگ و شیک و خسته کننده مخصوصا با صاحب خونه لج هم هستم

بعد شام خدمتکارا مشغول به کار شدن و همه ظرف ها رو بردن

دایی جون چرا نمایان به خونه من بریم؟

دختر همینا خوبه اما برا اینکه ناراحت نشی به خونه تو هم میام

زن دایی اومد کنارم:

عروس گلم ببینم اصلا غذا هم بلد هستی درست کنی دست پختت رو بخوریم؟

بله زن دایی من خیلی وقته که غذا درست کردن و یاد گرفتم و برام آسونه

نریمان خمیازه ای کشید:

اجی جون بیا بریم بخوابیم خیلی خوابمه

دایی:

پسرم اتاق زیاده کم که نیست تو بخوای بری اتاق خاورت بخوابی عزیزم

چشم دایی فقط یه اتاق بگید تا برم بخوابم

نریمان با خدمتکار رفت تا اتاقش رو نشونش بده منم نگاهی به ساعت انداختم

اوه اوه چقدم دیر شده سریع بلند شدم:

دایی جون بقیه من بدم بخوابم کلی کار دارم صبح

به بقیه شب یخیر گفتم و رفتم اتاقی که دایی گفت بزرگ و مجلل و زیبا به دلم نشست شیک بود و برازنده

البته در حد خونه من که سرویس خوابم از چوب گردو اصله نیست

ولی بازم در یه نگاه خیلی زیبا و دلنشین

رو تخت نرمش دراز کشیدم و حالیم نشد کی خوابم برد.

صبح با دستاس کسی که داشت صورتمو ناز میکرد چشمامو باز کردم و صورت مهریون زن دایی رو دیدم

اه زن دایی جون شما بید چرا این موقع اومدین ببخشید که بیدار نشدم

اره دختر خوشگلم اشکالی نداره تازه اومدم برات لباس آوردم که تنت کنی و

اه ممنون زن دایی جون پس من می رم دوش بگیرم و پیام برا صبجانم

زن دایی بلند شد از جاش:

پس منم می رم پایین خودت بیا

چشم زن دایی منم خیلی زود میام

زن دایی سرش و تکون داد و رفت

منم رفتم حموم بعد از یه دوش یه ساعته با حوله تن پوش رفتم لباسمو تنم کردم

و صندل هامو هم پام کردم. موهای بلند مشکیمو شونه و باز گذاشتم

یه آرایش ناز و خوشگلم کردم و رفتم پایین

صدای حرف زدنشون میومد با غرور از پله ها پایین رفتم

چرخیدم سمتم بهراد با بهت باراد با خونسردی بابک با شیطونی نریمان با مهربونی دایی و زن دایی هم با عشق نگاهم میکردن

سلام صبح همگی شما بخیر

دایی: سلام دخترکم صبح تو هم بخیر خوب خوابیدی اتاقت که بد نبود

بله دایی نه این چه حرفیه اتاق خوب و راحتی بود خوشم اومد

بیا سر میز تا صبحانه ات رو بخوری و بریم خونه تو

باشه دایی جونم

رفتم سر میز و شروع به خوردن کردیم وسط صبحانه خوردن بودم که گوشیم زنگ خورد جواب دادم:

بله بفرمائید!؟

سلام خانوم نیازی خوبید ؟

بله مرسی ممنون شما؟

من وکیل آقای راد هستم

آقای راد؟

بله مهندس آقای آرشاور راد

اهان فهمیدم میتونم کمکتون کنم؟

بله ایشون درخواست داشتن که با هم ملاقات کنید

باشه حتما بگید برای شنبه صبح من وقتم آزاده و شرکت هستم خودشون یه ساعتی رو تعیین کنند و بیان شرکت

باشه حتما خانوم نیازی فعلا کاری ندارید؟

خیر خداحافظ

خداحافظ

دایی:

کی بود دختر خوشگلم؟

یکی از مهندس ها میخواست قرار ملاقات بزاره تا با هم قرار داد ببندیم

اه تو رشتهت مگه دکترا نیست پس مهندس و اینا چیه؟

رشته دوم من مهندسی عمران هستش برا همین یه شرکت زدم و میخوام گسترده ترش کنم

برا همین خواستم با یکی از بهترین مهندس های تهران قرار داد ببندیم

کار خوبی کردی دخترم باید شرکتت رو قوی تر کنی

بله امیدوارم موفق شم آخه راه سختی پیش رومه و باید تو این راه قدم بزارم

دختر گلم منم پشتت و کمکت میکنم پسر های منم هر سه مهندس هستن مخصوصا باراد که خیلی موفق هسته میتونه کمکت کنه

اون ماهر تر از بهراد و بابکه پس میتونی باهاش کار کنی

و اونم میتونه خیلی تو کار ها بهت کمک کنه و تو هم کار ها تو راحت تر انجام بدی مگه نه پسرم؟

باراد بهم نگاه جدی انداخت:

من بهت راه و چاه رو نشون میدم خودت راه بهتر و رو میدونی

ممنون میشم کمکم کنید و بتونم زود تر شرکتتم رو سر و پا کنم و بتونم بزرگتر و شعبه های بعدیش رو هم بزوم

سرش و تکون داد بلند شد:

من با یکی از دوست دختر هام قرار دارم

زن دایی با اخم به من اشاره کرد: این دختر نامزدته پس حق نداری با کسی قرار بزاری فهمیدی

سریع گفتم:

اه زن دایی من نامزد ایشون نیستم که

از نظر من نامزدشی

حرمی با جدیت گفتم:.

شاید من عاشق یه مرد دیگه هستم شما که نمی تونید منو به اجبار نامزد کسی کنید شاید اصلا نه من راضی باشم نه ایشون پس ادامه ندید

زن دایی دیگه ادامه نداد باراد هم قبل از اینکه بره گفتم :

آقا باراد بهتره بیاید به خونه من چون میخوام بمونید خونه من

پوزخندی زد:

باشه چرا که نه میام تا ببینم میخوای چیکار کنی

طراحی خونه ات رو خودت انجام دادی؟

بله خودم انجام دادم امیدوارم خوشتون بیاد

و مثل خودش پوزخند پررنگی زد که انگار بدش اومد نشست سر جاش که گوشیش زنگ خورد:

بله بفرمائید!؟

....

بله

....

چطور؟

....

باشه فعلا

خب نفس خانوم نمیخواین بریم خوتتون ؟

چرا که نه بریم فقط قبلش به نوید زنگ بزیم تا اونم بیاد

رفتم یه گوشه و زنگ زدم بهش:

الو سلام نوید جون

سلام نفس خودم خوبی؟

مردی عزیزم کجایی؟

من خونم برا چی؟

پس بدو بیا خونه من دایی اینتا هم دارن میان

اه به به پس باید حتما پیام ولی و بینم خونه ات چطوریه خانوم کوچولو لوس

کوچولو و لوس خودتی و اون دوست دخترت

بلند خندید:

باشه حرص نخور

حرص نمیخورم فقط بیا خونم دلم تنگ شده

باشه چشم پرنسس داداشش فقط من گرسنه ها

تو بیا چشم میگم غذا رو هم آماده کن

باشه خوشگلم فعلا

فعلا

خب دیگه خودمونم سریع تر بریم خونه من

همه با هم راه افتادیم سمت خونه من

در حیاط رو باز کردم بابک با دهن باز گفت:

بله دختر عمه چه خونه باحال و شیک داری واقعا خودت معماریشو انجام دادی؟

بله بابک چگونه خونه ام؟

چگونه؟ دختر عالیبه فکر نمی کردم این همه سلیقه داشته باشی

شایان لبخندی زد:

آجی نفس خیلی سلیقه داره از سلیقه اش خوشم میاد

بفرمایید داخل

همگی با هم وارد خونه شدیم که بابک باز با دهنی که به اندازه غار باز بود گفت:

عزیز دلم نفسی بیا زن خودم شو اصلا اون دو تا داداشم و بیخیال کوچیکه رو بچسب

خندیدم :

ای شیطان بخاطر خونه ام منو میخوای شیطان

آره

صدای قدم های مردی اومد نگاه کردم بله رادمان بود بدون پیراهن چشم بسته اومد بغلم کردم و خوابید منم روش

شایان بلند قهقهه میزد و بریده بریده میگفت:

رادمان...خدا خفه ات...نکنه...چطور... بغلش کردی؟

رادمان عصبی گفت:

هی شایان این همه حرف نزن خوابمه

با لبخند مهربونی نگاهش کردم:

رادمانی بیدار شو زشته مهمون دارم اه رادمان

خمار چشماشو باز کرد:

پدر سوخته ها میزارین یکم کپه مرگم و بزارم یا نه؟

نخیر نمیزارم بیدار شو زود باش تا گازت نگر فتم زود باش رادمان شیطون

بی حوصله نشست رو میل منم بلند شدم و با عشق گفتم:

این آقا رادمان شیطون عشق منه و من دیوانه وار دوسش دارم میخوام براش بمیرم

دایی با تعجب گفت:

این مرد کیه دخترم؟

ام اینم عمو کوچیکه منه دو تا عمو دوقلو دارم رادوین و رادمان

اه فکر کردم نامزدته

نچ عمومه منم باهاش راحتتم بخاطر همین اون اومد خونه من آخه خونه خودش آمریکاست اومده ابران منو نریمان و ببینه

رادمان با خستگی و تخریب گفت:

نفسی بدو یه چیزی درست کن دارم میمیرم از گرسنگی

با مهربونی گفتم:

باشه چشم تو بشین میگم درست کنن خدمتکارا

نخیرم من غذاهای خودتو میخورم نه خدمتکارا

شایان شاکی گفت:

آقا رادمان از وقتی اومدی خوب همش میخوای برات غذا درست کنه برا من که درست نمیکنه من باهات قهرم نفس خانوم لوس

باشه حالا قهر نکنین شما ها منم میرم یه چیزی درست کنم برا رادمان آقا تا بخوره

رفتم تو آشپزخونه و هم غذا درست کردم هم شعر میخوندم

چشمای بسته ی تو رو با بوسه بازش میکنم

قلب شکسته ی تو رو خودم نوازش میکنم

نمیزارم تنگ غروب دلت بگیره از کسی

تا وقتی من کنارتم به هر چی میخوای میرسی

خودم بغل میگیرمت پر میشم از تنت

کاشکی تو هم بفهمی که میمیرم از نبودنت

خودم بجای تو شبا بهونه هاتو می شمارم جای تو گریه میکنم جای تو غصه میخورم

خودم بغل میگیرمت پر میشم از عطر تنت

کاشکی تو هم بفهمی که میمیرم از نبودنت

خودم بجای تو شبا بهونه هاتو می شمرم جای تو گریه میکنم جای تو غصه میخورم

چرخیدم که بقیه رو دیدم رادمان جدی دست زد:

مثل همیشه همه چیزت عالیه حتی صدات

ممنون عشقم منم برادر زادتم

باراد پوزخندی زد :

میشه یه اتاق به من نشون بدی تا بخوابم سرم درده

باشه حتما چرا که نه فقط همه با هم بریم تا اتاق هاتون رو نشون بدم

دایی و زن دایی که که گفتن تو تنها اتاق پایین می مونی آخه بقیه اتاقا هنوز کامل نشده

باهم به طبقه دوم رفتیم خونه من طبقه بالا دو قسمت بزرگ داره که با یه راه رو بزرگ از هم جدا میشن

راه رو اولی و بهراد و بابک رادمان و شایان انتخاب کردن موند باراد سرم و آروم تکون دادم :

خب باراد تو هم باید همراه من به بیای

باشه برام فرقی نداره

من جلو بودم اونم پشت سرم در تک تک اتاقا رو باز میکردم و نشونش میدادم اما نه میگفت همش

تا رسیدیم به اتاق خودم که گفت این خوبه

باراد این اتاق منه اتاق کناری کپی همینه بیا تا نشونت بدم

با جدیت گفت :

من از این اتاق خوشم اومده نه اون اتاقی که تو میخوای نشونم بدی

حرمی گفتم:

اتاق خودمه به تو هم نمیدم بهتره قبول کنی

پوزخندی زد و رفت اتاق کناری درم محکم بست

رفتم تو اتاقم به دست تاپ و دامن شلواری گذاشتم رو تخت و رفتم با آرامش حموم

تو حموم آواز میخوندم و حموم میکردم

حموم که زدم تنم و خشک کردم و رفتم لباسامو تنم کرد و با موهای باز رفتم پایین

همه نشسته بودن با لبخند گفتم:

من الان بقیه غذا ها رو آماده میکنم و میارم بخوریم

سریع رفتم غذا ها رو آماده کردم و کشیدم پنج شیش نوع غذا پخته بود کم کم همشون رو میز چیدم همه اومدن نشستن جز باراد :

پس باراد کجاست غذا نمیخوره؟

خوابیده دخترم برو بیدارش کن

باشه چشم زن دایی

رفتم بالا در اتاقش و زدم اما جواب نداد درو باز کردم و وارد اتاقش شدم
رو تخت بدون پیراهن خوابیده بود

رفتم کنارش تا بیدارش کنم دستم و آروم رو شونه اش زدم :

باراد باراد بیدار شو

کمی تکون خورد اما بیدار نشد خم شدم تا صدایش کنم که تکون خورد و منم افتادم روش

سریع چشمش رو باز کرد زل زده بودیم به هم سریع گفتم:

باراد اومدم صدات کنم که بیای نهار بخوری که افت...

فوت کرد تو صورتت چشمم و که بستم داغی لباشو حس کردم تند چشمم رو باز کردم

اما اون چشمش بسته بود سریع رفتم عقب و هول گفتم:

این چه کاریه باراد ؟

پوزخندی زد:

اوه ببخشید فکر کردم دوست دخترمی

ناراحت شدم و بدم اومد اخمام رفت تو هم جدی نگاهش کردم:

بار بعد نگاه کن کی رو میخوای ببوسی اگه هم گرسنه ای بیا نهار بخور

بلند شدم و رفتم پایین پشت سر منم اون اومد نشستم کنار رادمان که نویدم اومد کنارم نشست لوس گفتم:

اه نوید برو دستاتو بشور و بیا اینجوری اجازه نداری نهار بخوری

لیمو بوسید :

اه نفسم بزار غذا بخورم

رادمان مثل همیشه جدی گفت:

نفس تا دست و صورتت و نشوری نمیزاره غذا بخوری

نوید بلند شد رفت دست و صورتش شست و برگشت کنارم :

حالا راضی شدی خانومی

لبخند ملیجی زدم که دستاشو تو چال هام فرو کرد:

اه عاشق چال های خوشگلتم

حالا تو غذات رو بخور عزیزم

غذامون رو که خوردیم ظرف ها رو جمع کردم و رفتم کنار بقیه نوید مهربون بلند شد و اومد پیشونیمو بوسید:

ممنون عشقم خیلی خیلی خوشمزه بود از این به بعد همیشه باید برام غذا درست کنی

اه نه بابا رو دل نکنی یه وقتی عشقم

بغل کرد و محکم فشردم:

دیگه لوس نشو آجی من نباید لوس باشه فهمیدی

اوهوم فقط کمی آروم من له نکن برادرم آرزو ها دارم هنوز

یهو بدون شوخی جدی گفت:

امروز خاله ها و دایی هات دارن میان خونه ات بهتره آماده باشی

وا پس چرا زود تر نگفتی من برم غذایی چیزی آماده کنم

رفتم تو آشپز خونه با کمک زن دایی تا عصر کلی غذا آماده کردیم

رفتم بالا تو اتاقم یه لباس خوب تنم کردم تا به نظرشون شلخته نباشم

آخه اینجور که از گفته های زن دایی فهمیدم زیادی کلاس میزارن

زنگ در زده شد با شایان رفتیم دم در رو باز کردیم تعداد نفرات خیلی بالا بود حداقل ۳۰ تا ۴۰ نفر با غرور و بلند گفتم:

بفرمائید داخل من نفس دختر افسانه هستم

به شایان هم اشاره کردم:

ایشون هم بردار کوچیکترم نریمان هستند

همشون یه خوشبختم سرد گفتن پس حرف زن دایی درست بود همشون با کلاس

با غرور زیادم در و بستم و رفتیم کنارشون جز دایی بهرام سه تا دایی و سه تا خاله دیگه هم دارم یعنی چهار دختر و چهار پسر

خدمتکار ها رو صدا زدم اومدن و و پذیرایی کردن

یکی از دایی هام مهربون گفت:

تو کپی مادرتی انگار یک سیب رو از وسط به دو نیم قسمت کرده باشه خدا
ماشالله خوشگلپیت هم مثل افسانه است
نریمان داداشتم مثل نیماست

با مهربونی گفتم:

شما لطف دارید دایی بهرام و زن دایی شیرین هم همین حرف رو زدن
صدای پوزخند کسی اومد چرخیدم آها خاله بیتا که زن دایی شیرین گفت با مادر من اصلا خوب نبوده و همش بهش حسودی
میکرده

با همون پوزخندش گفت:

چقد سریع هم خودتو جا دادی تو خانواده ما

شایان خواست جوابش رو بده نذاشتم با خونسردی مثل خودش با پوزخند پررنگی گفتم:

خاله جونم پس شما دوست دارید مثل خودتون به بقیه تمام طول عمرم حسادت کنم

قشنگ قهوه ایش کردم چون بد سرخ شد لبخندی زدم و گفتم:

میشه خودتون رو معرفی کنید؟

یکی از دایی هام با جدیت گفت:

این چه طرز حرف زدن با خالته چون پدر و مادرت فوت کردن و بی پدر و مادری بی ادب شدی

صدای جدی اون یکی داییم اومد:

بهمن مواظب خودت باش که چطور داری حرف میزنی این دختر دختر افسانه خواهرمونه و به اندازه افسانه عزیزه بار بعد ببینم تو یا بیتا حرفی بزنی نه من نه بهرام نمیزاریم دیگه به خونه آقا جون بیاین

دایی چیزی نگفت دایی بهنام همونی که الان بقیه رو ساکت کرد رو نوید گفت:

شنیدم این نفس ما رو خوب ول نمیکنی ها

نوید با این حرف دایی شیطون گفت:

حیف بهش میگم آجی وگر نه ازتون خواستگاریش میکردم

زدم پس کلش : هی هی لوس نشو بچه پرو

صدای یه خانوم اومد نگاهش کردم قیافه مهربونی داشت گفت:

این پسر من با بهرام و بهنام دوقلو ها رفته همش شوخی و شیطونی میکنه

با حیرت به دایی هام نگاه کردم دایی بهرام با لبخند گفت:

آره دخترم منو بهنام دوقلو هستیم خیلی تعجب کردی نه؟

سرمو تکون دادم:

بله خیلی متعجب شدم

زن دایی شیرین باز با مهربونی گفت:

نفسم خیلی طرفدار داره آخه هم من دوست دارم عروسم شه هم خیلی های دیگه

دایی بهنام با لبخند خوشحالی گفت:

منم دوست دارم نفس عروسم بشه چون واقعا دختر خوبی

حرمی گفتم:

اه دایی زن دایی من هنوز کوچیکم ۲۱ سالمه

قصد ازدواج هم ندارم چون میخوام شرکتم رو گسترش بدم و پسر دایی باراد هم کمک میکنن

یه مرد جوون همسن باراد گفت:

کار خیلی خوبی میکنی که میخوای شرکنت رو گسترش بدی ازدواج کنی نمی تونی مثل زمان مجردیت

کار های شرکنت رو انجام بدی دختر خاله

بله حرف شما واقعا حقیقته

همگی با هم به میز نهار خوری بزرگ خونه ام رفتیم دو تا میز ۲۴ نفری کنار هم قرار داده شده بود

خدمتکارا برامون غذا ها رو آوردن برا خودمون کشیدیم و خوردیم رو بزرگترین صندلی دایی بهرام نشسته بود آخه بزرگترین فرزند همایونی ها اون بود

بلند شدم و رفتم براش خودم غذا کشیدم و گذاشتم جلوش و رو به بقیه گفتم:

غذا ها رو من و زن دایی شیرین درست کردیم امید وارم دوست داشته باشید

همه در سکوت شروع به خوردن کردن بابک شیطون گفت:

ام نفس خانوم من و شما همسینم میشه بیای به من افتخار بدی هر روز دعوتم کنی پیام خوتون کنار داداشت تو هم بهم از این غذا های خوشمزه ات بدی

دایبی هام و زن دایبی هام و بقیه شروع به خندیدن کردن حرص گفتم:

منکه بعدا با تو تنها میشم با نوید گوشتو پیچ میدیم

سریع خودش رو جمع و جور کرد:

دستت درد نکنه اون مشت هایی و که به کیسه بوکس زدی و پاره اش کردی اگه یکی به من بزنی میرم کما

خندیدم:

نه عزیزم چرا تو رو بزخم تو که پسر خوبی هستی عزیزم

تازشم میخوام بیارمت تو شرکت خودم. کار کنی آقا بشی زود تر زن بگیرین من پسر دایبی ترشیده نمیخوام

دختری با عشوه گفت:

اول باید باراد جون زن بگیره بعد داداش کوچیک هاش

زن دایبی که زرنگ تر از اون بود گفت:

نه دخترم چند نفر رو زیر نظر گرفتم ایشالله هر کدوم رو که خودش انتخاب کرد میریم خواستگاری

چنان بادش خالی شد که بهراد پوز خندی زد گوشیم زنگ خورد کنار نوید بود خودش جواب داد:

بله بفرما؟

بله چطور،

باشه گوشی

سوالی نگاهش کردم که گفت:

دوستت زنگ زده رویان

سریع گوشی رو ازش گرفتم و سریع گفتم:

رویانی

جونم ابجی

چخیرا کجایی چرا دیگه نمیای خونم

دیگه تحویل نمیگیری شیطون

نکنه تو هم مثل پناه داری ازدواج میکنی؟

از کجا فهمیدی شیطون؟

حرمی شده و بی حواس گفتم:

صبح که داداشت میاد برا قرار داد میدونم چی بگم که گوشتو بکشه و ادبت کنه دختره لوس

بیهو بلند قهقهه زد:

دیدى لو دادى که آرشاور میخواد بیاد قرار داد بلند مدت باهات بینده

اخمالو گفتم:

فردا شب میام دنبال تو پناه و کارتون دارم

باشه عزیزم پس فردا شب میبینمت کلم

باشه نفسم

بعد از قطع کردنم نوید جدی و اخم پررنگی گفت:

تو چه کاری با بردار دوستت داری که صبح میخوای ازش شکایت کنی؟

میدونستم الانه که صدای نریمان بلند شه

خوایم حرفی بزنم که صدای محکم و قاطع نریمان به گوش رسید:

و اونوقت تو جز یه پسر خاله بودن چه کاره نفس هستی؟ که بیست سوالی راه انداختی؟ شاید

آرشاویر و دوست داره و میخواد باهاش ازدواج کنه؟

نوید اصلا فکرش و نمیکرد نریمان اینجوری باشه

نریمان رو به جمع جدی گفت :

جهت یادآوری به همه شماها من تنها داداش نفسم خوش ندارم کسی تا وقتی که من زنده ام خودش رو آقا بالا سر نفسم بدونه

به همون اندازه که شوخی میکنم و میخوره بازی در میارم بی اعصاب و جدیم

نوید سریع گفت:

خب باید بفهمم قضیه چیه؟

نریمان اینبار جدی تر توپید:

نوید بزرگتری و احترامت بجاست ولی دیگه تو زندگی خواهرم دخالت نکن فقط تنها کسانی که حق دخالت دارن

مادرت زن دایی شیرین دایی بهرام و بهنام

بهراد خشن غرید:

بقیه هیچ دیگه بوقن نه

نریمان هم مثل بهراد خشن شد:

و کسی هم نگفت جسد که پریدی وسط بشین سر جات تا خودم بلند نشدم بزور کاری نکردم که خودت بتمرگی

بهراد کلا خفه نشست و حرفی نزد

و خفه موند

نریمان به نوید کرد و انگشتش رو سمت نوید گرفت:

سالهاست که با خواهرم تنها دارم زندگی میکنم نه کسی گفته تو نه چیزی

از این به بعد هم هیچ کس حق دخالت نداره مخصوصا بچه های خانواده فقط و فقط بزرگتر ها

بیشتر از این هم تکرار نمیکنم خوب فهمیدید حرف هام رو؟

خاله بیتا بلند صد و با اون صدای جیغ جیغیش گفت:

پسره پررو و خیره سر ما بقیه حساب نمیکنی؟

نه چون شما که حسودی بقیه هم که انگار دشمنن

نوید خیلی عصبی بود رفت یقه نریمان رو گرفت بلند شدم مچ دستش رو طوری فشار دادم که خودش و دستش شل شدن

من کسی یقه خودم رو بگیره اما یقه برادرم رو نه من از کسی که یقه داداشم رو بگیره نمی گذرم

یقه اش رو محکم گرفتم و سرم و بردم نزدیک سرش با فکی منقبض گفتم:

ببین نوید این دفعه رو پای اشتباه میزارم خدا کنه به بار بعد کشیده نشه به همون اندازه که خوبم بد و بد ذات میشم جوری
میزنمت که کارت با عزرائیل باشه فهمیدی که چی میگم

سرش رو تکون داد و با کینه به نریمان نگاه میکرد

یقہ اش رو محکم تر گرفتم:

همون جور که توپیدم به آریین و بهراد میتونم تو رو هم جوری بتوپم که تتونی حرفی بزنی

یه ابروشو برد بالا :

تو هیچ کاری نمیتونی فهمیدی

یقشو شل کردم و محکم هولش دادم که خورد به ستون سالن رفتم یقشو گرفتم که پیراهنش پاره شد

ببین نوید تا نزدم بلایی سرت بیارم خودت خفه شو

تا نزدم خفه ات نکردم خوشم نیامد حرفی و ده بار بزدم

دایی بهنام بلند شد و اومد یه سیلی محکم زد بهش:

اینو زدم تا بفهمی تو زندگی کسی دخالت نکنی تا وقتی که داداشش هست

مامان نوید بلند شد و گفت:

نوید پسر من داییت راست میگه بعدم نفس خودش بزرگه و میفهمه که چیکار میکنه اون حق داره همسر آینده اش رو انتخاب
کنه

صدای داد نوید بلند شد:

من از وقتی دزدیدمش عاشقش شدم خوشگلیش حرف هاش خنده هاش منو عاشق کرد نمیخوام بهش بگم آبجی دلم میخواد
نفس مال من شه زنم شه عروسم سه خانوم خونم شه

دستم و نابور رو دهنم گذاشتم و با تعجب نگاهش میکردم که بلند شد اومد جلوم دستامو گرفت تو دستاش:

من دوست دارم بهت علاقه دارم پیام خواستگاریت؟ قبولم میکنی؟

با چشمای درشت شده زل زدم بهش :

نوید من دوست دارم اما نه به عنوان شوهرم

یهو خشن منو تکون داد:

بگو چرا دوستم نداری منکه عاشقتم چرا ها نفس بگو

حس میکردم حرف هایی رو که داره میزنه دروغه انگار حرفم و فهمید سرش رو تکون داد و جدی نگاهم کرد

با لبخند عاشقانه گفتم:

باشه من قبولت میکنم و میخوام مال تو شم پس قبل از اینکه دوباره دعوا کنیم من بله رو بدم

لبخندی از سر رضایت زد و بغلم کرد:

خب دیگه من عشقم و ببرم خونه خودم تا کسی ندز دیدتش

حرفهایی که میزد بوی طعنه میداد و چشماش به کسی بود آروم غیر مستقیم رد نگاهش گرفتم و به باراد رسید بارادی که داشت خونسرد به نوید نگاه میکرد و تو چشماش انگار شعله آتیش بود

بلند شد اومد جلوی ما:

تبریک میگم داداش

چرخید بهم نگاه کرد طرز نگاهش یه جور ی بود:

خوشبخت بشین نفس خانوم

ممنونم پسر دایی

بعد از اون شب منو نوید با هم نامزد شدیم اما همه جا حس میکردم کسی دنبالمه و داره نگاهم میکنه

اما هیچ توجهی نکردم و به کارام می رسیدم

امروز باید با نریمان میرفتم خونه نوید تا باهاش می رفتیم به خونه دایی بهرام

وقتی رسیدیم ایستاده بود کنار پاش ترمز زدم که اومد جلو نشست :

سلام به عشق خودم خوبی؟

خوشی؟

سلامتی؟

چشمک شیطونی زدم:

عالیم عشقم

همونجور که بحث میکردیم رسیدیم به خونه دایی بهرام ماشین رو تو حیاط پارک کردم و پیاده شدم

هر سه تامون با هم وارد خونه شدیم بهراد داشت سیگار میکشید

باراد هم با نیم تنه لخت نشسته بود

بابک هم که غرق فوتبال بود

با اخم گفتم:

اهم اهم صدام میاد بهت بابک

بابک تا صدام رو شنید بلند شد:

به به نفسی و داداش نوید چه خبرا

همون جور که داشتم کمر بند پانچم رو که مشکی با حاشیه های خاکستری بود باز میکردم گفتم:

ور ور نکن زیادی بچه

پانچمو در آوردم زیرش یه میرا هن کوتاه جذب مشکی پوشیده بودم

باراد یه جوری نگاهم کرد اما اهمیت ندادم و رفتم تو بغل نوید(قابل توجه دوستان عزیزم نفس و نوید به هم محرم شدن)

حالا واقعا فهمیده بودم یه حس هایی بهم داره

با چشمای خمارش زل زد بهم و تب دار کنار گوشم زمزمه کرد:

این خوشگلی و دلبری هات یه روزی کار دستت میده عزیزم

با لبخند پسر کشی گفتم:

نه عزیزم بیشتر کار دست تو میده چون تویی که الان داری دیوونه میشی عاقییم

تو یه حرکت پیراهنش رو در آورد فقط داشتم بهش نگاه میکردم اصلا نمی تونستم باور کنم که این نوید اون نوید قدیمیه

اندامش عالی بود اما در برابر باراد کمی کوچیک بود آخه باراد ماشالله مثل یه غول چراغ جادونه از بس چهار شونه و عضله داشت تنش

انگار خیلی ورزش میکرد که این همه هیکلش عالی بود

با شیطونی گفتم :

اه آقامونم از این سیکس پکا داره منم میخوام اگه بهم ندی به مامانت میگم دعوات کنه از تم بگیردش

صدای خش دار بهراد اومد:

از وقتی با نوید نامزدی کردی بیشتر حرف میزنی و شوخی میکنی

نریمان: آره خب اگه با شوهرش شوخی نکنه پس بیاد با تو شوخی کنه

ن اما اخلاقتش فرق کرده اون نفس پرخاش گر قبلی نیست

آره خب بخاطر نویده که این جوری شده عشقم اینجوری دوست داره من باشم

منم که نمیتونم چیزی رو که نوید دوست داره انجام ندم اول و آخر زندگی من نریمان و نویدن

که با دنیام هم عوضشون نمیکنم دنیا یکی اونا هم یکی

رفتیم نشستیم کنار نوید نشستیم رو به روم باراد بود اما بیخیال در حال چت کردن و کشیدن بود

با لبخند حرص دراری به گفتم:

آقاییم من امشب تنها نمیخوابم میام اتاق تو

منو فشرده بین بازو هاش :

اه اه شیطان خانوم تو حتی نمی زاری تا صبح چشم رو هم بزارم من یه روز ظهر پیش تو خوابیدم از بس با انگشت رو صورتم کشیدی نداشتی بخوابم

لبخند شیطونی زدم:

خب به من چه که تو ناز می خوابی آدم دوست داره شیطونی کنه ؟

سرشو رو پام گذاشت و چشمش رو بست انگشتم و تو موهاش فرو و با موهای بازی میکردم

سنگینی چند نگاه و رو خودم حس میکردم سرمو آوردم بالا بله همه دارن نگاهم میکنن

با اخم گفتم:

چیزی شده دارین اینجوری نگاهم میکنید

کسی حرفی نزد دایی و زن دایی شیرین رفته بودن شمال و فقط ما جوونا بودیم

باراد بلند شد رفت در و باز کرد دختر خوشگلی اومد تو با هم دست دادن و رو بوسی کردن

و اومدن کنار ما دختره خیلی کلاس میزاشت به من که رسید با اخم واضحی گفت:

های تو نامزدی نوید جون هستی؟

نوید که حالا نشسته بود نگاهی بهش کرد که اخماش رفت تو هم

بلند شدم با اون کفشای ۲۰ سانتیش بازم از من قد کوتاه تر بود با غرور گفتم:

آره چطور؟

آخه قبلا ندیده بودمت

حالا که دیدی من دختر خاله و نامزدشم

با تعجب و ناز گفت:

وا چرا اینجوری رفتار میکنی تو؟

من چجوری رفتار میکنم؟

رفتار من که خوبه تو برداشتت بده

دستش رو روی شونه نوید گذاشت:

نوید جون چرا بیهو رفتی و دو سه ماه نیومدی؟ انگار نه انگار که عشقت بودم

نوید بدون اینکه نگاهش کنه زل زد به من منم خونسرد نگاهش میکردم

بلند شد اومد جلوم و بغلم کرد کنار گوشم زمزمه کنان گفت:

همه چیز زیر سر آرین و بهراد و باراد چون آرین شماره منو به این دختره جلف داده بود تا باهاش دوست باشم اما من حتی بهش اهمیت هم نمی دادم چه برسه باهاش دوست شم مخصوصا این

هرزه که زیر خواب همه بوده و همه از هرزه بودنش خبر دارن من اون قد دیگه احمق نشدم برم با یه هرزه دوست بشم

بعدم اونقدر دختر خوشگل و خانواده دار هست که یه مرد سمت این هرزه ها نره

_من بهت اعتماد دارم عزیزم برا من مهم نیست بقیه چی میگن مهم اینه که صداقت از توی لحن حرف زدنت باهام هم مشخصه

هر دو خونسرد با هم نشستیم نوید هم بهش خوب نگاه کرد:

خوبه که خودت میگی انگار نه انگار عشقم بودی چون حتی من تو رو در حد یه گدای سر چهار راه هم نمیبینم

بعدم بهتره بری جلوی کسی نقش بازی کنی که نفهمه نه کسی که ختم روزگاره

خیلی بهش توهین شده بود اما کم نیاورد و گفت:

متاسفم برات نوید جون

بعد از این حرف یه خداحافظی با ناز کرد و رفت اما مشخص بود که حرص خورده

بردیا بلند شد رفت یه گوشه و با تلفنش حرف میزد باز رفت سمت در درو باز کرد اینبار یه دختر خیلی خوشگل بود پرید بغلش اونم بغلش کرد .

خیلی بدم میاد از مرد هایی که این همه راحت همه رو تو بغلشون میگیرن و چند لحظه بعد انگار نه انگار کسی تو بغلشون بوده

حالا باراد دقیقا همونی بود که من ازش بدم میومد

هر دو اومدن رو مبل نشستن دختره مثل چسب چسبیده بود بهش از قصد بلند شدم و رفتم آب خوردم که نوید شیطون گفت:

نفسم تو لیوان خودت برام آب بیار

باشه نویدم

براش آب ریختم و بردم براش از جای رد رژ لبم آب خورد و گفت:

به به چقد خوشمزه بود

زدم پس کله اش:

آقایی بی ادب لوس نتر

نریمان با خستگی گفت:

من می رم تو اتاق قبلی میخوابم روز خوش

بعد نریمان بابک و بهراد هم رفتن و ما چهار نفر موندیم بلند شدم و دست نوید و کشیدم:

عشقم بلند شو بریم بالا تو اتاق بخوابیم منم خوابمه ها نمیخوای منو ببری اتاقمون

بلند شد تو یه حرکت منو رو دستاش بلند کرد که موهای بلندم ریخت پشتم با چشمای خمار سرش و آورد پایین و محکم لبمو بوسید:

دختر تا من و به کشتن ندی تو ول کن نمی شی زود تر بریم بدو

یه خداحافظی سرد کردیم و رفتیم تو اتاق

منو رو تخت گذاشت و خواست بیاد روم که گفتم :

عشقم یادت نره خودمون نامزدیم پس بیا بخوابیم که خیلی خوابمه

سرش رو نا راضی تکون داد:

حیف که حرفات درسته و حقیقته و اگر نه تا الان یه لقمه چرب و گرم و نرم کرده بودمت تا الانم چیزی ازت باقی نمونده بود

شیطون خندیدم:

بله من که شما رو میشناسم پسر شیطونی و فضول

اونم انگاری خیلی خوابش بود پتوی روی تخت رو کنار زد و هر دو تو بغل هم دراز کشیدیم

بیخبر از آینده ای نامعلوم که ما رو برای همیشه از هم جدا میکرد

چشممون رو روی هم گذاشتیم نوید که زود تر از من به خواب رفت آخه صدای نفس های منظمش به گوش میرسید

منم کم کم به خواب عمیقی فرو رفتم حس میکردم نوید از کنارم بلند شده اما حال بلند شدن رو نداشتم

بعد از ده دقیقه که خبری از نوید نشد حس کردم کسی داره دستش رو روی رون پام کشیده میشد خمار گفتم:

آه نوید کمی کمرم و ماساژ بده

حرفی نزد و کمرم و ماساژ داد سنگینی بدنش رو روی تنم حس میکردم ناله آرومی کردم:

نوید اذیت نکن میخوام بخوابم اه

سفتی بدنش رو باسنم بود و تو مدت طول نامزدی ماه که یه ماه بود تا حالا همچین اتفاقی نه افتاده بود

سریع چشمم رو باز کردم وای باراد بود با تعجب گفتم:

باراد تو اینجا چیکار میکنی؟ اصلا کی اومدی؟

همین الان اومدم اما تو فکر کردی نویدم

سریع با اخم نیم خیز شدم و گفتم:

میشه بری بیرون راحت نیستم

با اخم غلیظی نگاهم کرد و چشم غره بدی رفت:

اومدم بیدارت کنم اما خواب بودی نوید رفت آلمان از شرکتش خبر رسوندن که مشکلی پیش اومده و تا دو ماه آینده رو اونجاست

خیلی ناراحت شدم و اخمام و بیشتر بردم تو هم و غریدم :

شوهرم نیست ما هم مهم نیست که بمونیم

هه از وقتی نامزدی کردی به قول باراد کلا عوض شدی چپشده؟

فرد خاصی نیستی که بخوام توضیح بدم الانم لطف میکنی بری بیرون تا آماده شم منم پیام

پوزخند سردی زد:

کسی هم نخواست که کنار تو ماندگار بشه

پس نمیخوای ماندگار بشی برو

رفت بیرون منم سریع آماده شدم و رفتم گوشیم و برداشتم و زنگ زدم به نوید:

الو سلام خوبی عزیزم؟

الو سلام عشقم جانم؟

کجایی آقاییم؟.

من تو فرودگاه عزیزم باید گوشیم و خاموش کنم کاری نداری؟

بهم بر خورد اما بروز ندادم:

باشه فعلا

فعلا عشقم

قطع کردم یه جای کار میلنگه نوید قبل از اینکه بخواد برا گوشیش زنگ خورد و منم که تو بغلش بودم صدای یه زن به گوش رسید

سریع رفتم تو برنامه های گوشی و از طریق جی پی اس مکانی که الان هست رو ردیابی کردم

تو تهران بود لواسون سریع رو به شایان گفتم :

عزیزم شایان من میرم جایی و میام

باشه اجی سریع رفتم بیرون و سوار شدم و حرکت کردم از رو جی پی اس گوشی آدرس و در آوردم

و به راهم ادامه دادم بعد از نیم ساعت رسیدم به محل مورد نظر ماشین رو به گوشه پارک کردم

و رفتم به مهمونی که اونجا بود در و باز کردم پر از دود سیگار بود صدای آهنگ بلندی هم به گوش می رسید

وارد شدم اما تنها چیزی که دیدم نوید با دختری های متفاوت تو بغلش بودن با تعجب و دهن باز نگاهش میکردم صدای شکستن قلم رو به خوبی شنیدم

اما دم نزدم قطره های اشک از چشمم مثل بارون می ریختن و نا باور فقط زل زده بودم بهش

که چرخید و من رو دید اما دیگه دیر بود پشیمون بودم از عشقی که بهش ورزیدم از اینکه عاشقش بودم

چرخیدم و رفتم سوار ماشین شدم و با سرعت راندم و رفتم خونه دایی اینا

اشکام رو تند تند پاک کردم و تو آینه به خودم نگاه کردم:

دیگه هیچی برام مهم نیست درسته که آزادم و با بقیه راحت ولی اون نمیتونست بهم خیانت کنه

این حق رو نداشت که بهم خیانت کنه آشفته و عصبی بودم وقتی رسیدم باراد و دوست دخترش نریمان بهراد بابک و آریین نشسته بودن

در محکم باز شد و نوید اومد تو تا من و دید اومد جلوم سرد و یخی فقط زل زدم بهش که عصبی و شرمنده گفتم:

ببخشید نفس غلط کردم خانومم ببخش منو اشتباه کردم جوونی کردم تو که عشق منی بزرگی کن و من رو ببخش نمیخواستم
همچین اتفاقی بیوفته

فقط زل زدم به چشماش و بیرحم گفتم:

میدونی نوید برا اولین بار به به مرد جز نریمان اعتماد کردم اما میدونی چیه من غلط کردم که بهت اعتماد کردم و دوست
داشتم

دوست داشتی؟

آره دوست داشتم اما دیگه نه امروز گذشت و به گذشته ها و خاطرات پیوست
مثل همیشه شعر مورد علاقه ام رو شروع به خواندن کردم:

خیلی مغروره از دلم دوره همه جوره

سوتو کوره بی اون این خونه

خیلی تنهامو دیگه در دامو نمیدونه

نمیمونه با من دیوونه

دیگه دیره داره میره میره تا زندگیم بمیره

خیلی راحت سر ساعت میره تا زندگیم بمیره

نوید و بقیه نگاهم میکردن اما من خونسرد رفتم رو مبل نشستم و چشامو بستم

دهنم و بستم و چشم بسته رو به نریمان گفتم:

زنگ بزن عرشیا بره خونه کارش دارم

بگو اون بزغاله ها رو هم بیره

آبجی میخوای چیکار کنی عزیزم

هیچی گلم

حلقه ام و در آوردم گذاشتم رو عسلی کنارم و زمزمه کردم:

هر کی ارزش عشق و نداره هه

چشمام و ناگهان باز کردم که آرین پرید پوزخندی زد:

تو چرا میترسی؟

میترسی لو بدم تو نوید رو به اون جمع دعوت کردی؟

که تو خواستی حلقه اش رو پس بدم؟

صدام رفته رفته بالا میرفت و اون جفت کرده بود رفته بالا سرش و گفتم:

از کی دستور میگیری برام مهم نیست ولی

گلوشو گرفتم:

اون وقته اون گرگی که تو وجودمه میشه نفس و آماده دریدن دشمناش

حرفی نزد اما بهراد پوزخند صدا داری زد:

بدجور شکست عشقی خوردی؟ نه؟

با خونسردی و بیخیالی رو میل نشستم:

این نشد دیگری پالن ببند بر خر دیگری

با دهن باز نگاهم میکردن

نریمان بلند شد رفت جلوی نوید و مشت محکمی تو بینیش زد:

نه نزدیک خواهرم میشی نه میبینیش بفهمم نزدیکش شدی خودم میکشمت

نوید عصبی گفت:

بچه بشین سر جات تا نزدمت تو دیوار

بلند شدم و رفتم جلوی نریمان :

اونوقت بلد نیستی با بزرگترش در بیوفتی؟

پوزخندی زد:

در حدم نیستی جوجو

ماتو و شالمو گذاشتم رو مبل با تعجب نگاهم میکرد لبم کج شد:

چت شد من که جوجو بودم اون قد دهن پسراییی مثل تو رو آسفالت کردم که تو دیگه عددی نیستی کوچولو

کتش و در آورد و حمله کرد اولین شوتتم تو سینه اش بود این قد عصبی مشت میزدم بهش چشمام بسته بود و مشت میزدم کسی محکم بغلم کرد

چشمام رو باز کردم بابک بود:

آبجی نوید و کشتی ولش کن ارزش نداره من جاش معذرت خواهی میکنم

سرم و تو دادم و رفتم عقب با سر و صورت خونی نگاهم میکرد

دیگه حتی دلم نمیخواد دستم و روت بلند کنم چشمام و رو به حرفای بقیه بستم ولی الان میفهمم چرا شروین بهم هشدار داد که چرا رامبد زنگ زد و گفت بقیه هشدار دادن نفس راهش اشتباهه

من اون قد آدم دورم دارم که با هر قدمم ده تا بادیگارد دور من اون قد قدرت دارم که یاد گرفتم هر مردی و بدون شناخت نزدیکش نشم

با پوزخند پررنگی گفت:

مثلا اونوقت الان بگو بیان

باشه چرا که نه

گوشیم و برداشتم و زنگ زدم:

پسرا بیاین تو

باشه

هنوز پنج دقیقه نشده بود ده نفرشون با هم اومدن تو بارید اومد کنارم:

این جوجه رو چرا زری ترکوندی ما بودیم

زدم رو شونش:

پسر عمه منو هنوز نشناختی خوباشو خودم باید تمیز ادب کنم تو نریمان زیاد خوب تمیز کار نمیکنین فقط میخواین بزنین اما من نه

پوزخند صدا داری زد:

یکی داره سعی میکنه وارد حساب هات شه اما نمیزارم

خوشحال مثل همیشه مشتم و به مشتت کوبیدم که زد رو شونم:

حالا برو برام ی چی بیار این رادمان چه خوش خوشانشم بوده ها همش غذا های تو رو میخوره

باشه باربد

به بابک گفتم:

بابک وسائل هست غذا بپزم براتون

آره هست نفسی

سریع رفتم تو آشپزخونه و با اخم گفتم:

چیشد تونستین اون قضیه رو حل کنین

نریمان بهم نگاهی کرد فهمیدم منظور ش رو :

پس کار تمومه

باربد و پسرا سری تکون داد که لبخند پررنگی رو لبام نشست کم کم به قدرت اصلیم دارم میرسم

شروع به درست کردن غذا کردم یه لازانیا خوشگل وقتی آماده شد بردم براشون

مثل گرگ حمله کردن سمت غذا خندیدم:

نگاهشون کن تو رو خدا چقد گرسنه ان

باربد مثل همیشه با اخم غلیظی گفت:

آره گرسنم بود

بله بله شما پسرا که به من و عمه نیاز می رسید گرسنه میشین بقیه خندیدن جز نریمان و باربد

عادتش بود سرد و یخی باشه مثل همیشه با غرورش بقیه غذاش رو هم خورد دست کرد از تو جیبش یه چک صد هزاری در آورد:

ممنونم نفس خوشمزه بود اینم برا اینکه مواد غذایی مال این خونه بود کاری نداری؟

پول رو تو جیبش گذاشتم:

نه باربد میتونی بری فقط سلام من و برسون و بگو خیلی دوست دارم ببینم کی

باشه بهش ایمیل میزنم که چی میخوای بعد حرف میزنیم

عصر خونه باش هم میام خودت و ببینم هم عمه اینا رو دلم تنگ شده براشون

حتما بیا بهاره هم که عاشفته بیا تا این همه از سر و کول من بالا نره

باشه میام حرص نخور پوستت چروک میشه مخصوصا چند وقته دیگه هم ازدواج میکنی یه پسر خوشگل مثل دادادشت پرهام میاری که به من بگه عمه

نریمان بهم حرمی نگاهی کرد :

خودم باید زود دست به کار شم ببینم اونوقت برا بچه های داداش اصلی خودتم حرص میخوری یا نه؟

رفتم بغلش کردم که سرش و رو شونم گذاشت دستم و تو موهاش فرو کردم:

من اینقدر دوستت دارم که اگه بچه دار شی بهترین جشن رو براش میگیرم من تو دنیا فقط یه داداش دارم

اونم نریمانیه که الان مثل بچگی هاش تو بغلم خودش رو جمع کرده

نریمانم من فقط تو رو دارم و خدام رو اگه شده زمین رو شکاف بدم نمیزارم که تو نه چیزیت بشه نه کسی بهت صدمه ای بزنه

من به مامان و بابا قول دادم که از نوزادشون مراقبت کنم درسته فاصله سنی نداریم

ولی من راحت تر میتونم کاری کنم که کسی حتی فکر ضربه زدن به تو رو هم نکنه

سرش رو بلند کرد چشمش قرمز بود :

منم نمیزارم هیچ حرومزاده ای نه نگاه چپ بهت کنه نه بخواد تو رو بازی بده اونوقته که یه قاتل میشم قاتل زندگی اون آدم تو فکر کردی من به این آسونی ها دست از سر توید بر میدارم؟

هر کس که تا الان این فکر رو میکرده اشتباه کرده من فقط دلم رو با انتقام آروم میکنم

چرخید سمت نوید:

منتظر خیلی چیزها باش به طوفان در راهه الانم آرامش قبلشه اون آرامش نفس اون طوفان منم

نوید پوزخند زد:

خواهر تو در حد من نبود که حالا بخوای انتقامش رو بگیری

بارید خیز برداشت سمتش و یقه اش رو محکم گرفت:

تو که هیچ بزرگتر تو هم بیاد چیزی در مورد نفس دختر دایی من حرفی بزنی خودم

کتش رو کمی کنار زد اسلحه اش معلوم شد :

با همین سرتو زیر آب میکنم ولی حیف که نفس خودش دوست داره بقیه رو ادب کنه و نمیزاره حتی بهت دست بزنی.

رفتم پشتت بارید و دستاشو گرفتم:

یقه کسی رو بگیر که یه هزاری ارزش داشته باشه نه این که قد یه سکه صد تومنی هم ارزش نداره .

تو درست میگی همیشه خودت بقیه رو بهتر شناختی من دیگه میرم خونه خواستی بیا

باشه بسلامت.

پسرا رفتن نریمان رو میل نشست :

بریم خونه بخوابیم من خوابمه خونه خودمون یه چیز دیگه است

بلند شو برو آماده شو غر غر نکن زود تند سریع

رفت که لباساشو تنش کنه منم منتظرش ایستادم دیدم نیومد رفتم بالا در اتاق و باز کردم رو تخت افتاده بود رفتم تکونش دادم دیدم سرش خونیه پشتم کسی بود از تو شیشه پنجره متوجه شدم

تا بهم حمله کرد سریع چرخیدم و یه شوت زدم تو گیج گاهش که بیهوش افتاد اسلحه اش رو برداشتم و رفتم پایین :

اون خری که فکر کرده من اینجا الکی هستم که میتونه به برادر من عزیز دور دونه ام صدمه بزنه اشتباه اومده راهش رو

دکمه زنگ آژیر گوشه پسرا رو زدم تو چند دقیقه ریختن تو خونه همه در حالت آماده باش:

بریم؟ طبقه بالا نریمان اونجاست اون مرد بیهوشم دیگه مراقب باشین بارید نفهمه چیزی رو

سریع ریختن بالا و هر دو رو آوردن
به اون مرده نگاه کردم اوه آراین بود
لبخند مرموزی زدم:

تو زیر زمین جای همیشگی این قد بزینش تا خودش بگه قضیه از چه قراره فقط تمیز چیزیش نشه

بابک سریع اومد دستم و گرفت :

آجی ولش کن ارزش نداره تقصیر این بهراد خره که عاشقته و نمیخواد تو بری خونه خودت

رفتم جلوی بهراد مغرور بود مثل همیشه اسلحه ام رو روی سینه اش گذاشتم که در باز شد و دایی و زن دایی اومدن سریع علامت دادم آراین و نریمان و بزارم رو مبل و برن

منم رفتم کمی کنار تر و اسلحه و رو گذاشتم تو شلوارم تا نبینن چی شده رفتم سمتشون:

خوش اومدین دایی جونم شیرین جونم

دایی زن دایی به نوبت بغلم کردن و رفتیم نشستیم زن دایی با تعجب به دست خالی از حلقه ام دور نشستیم از نوید نگاه میکرد:

چرا شما اینجورین مثلا نامزد هستینا زود باشین کنار هم بشینید

نه شیرین جون من حلقه اش رو پس دادم با هم کنار نماییم بهتره اون راهش جدا باشه منم جدا باشم

دلیلش چیه ؟

حالا ما هی نمی خواستیم بگیریم و شیرین جونم هی لج میکرد تا بابک عصبی گفت:

این نوید بی شعور نفهم در حالی که نامزدش نفس بود به ما گفت میره آلمان شرکتش به مشکل برخوردن نمیدونم چجوری اما نفس بیهو گفت میره و میاد وقتی که برگشت حالش بد بود نویدم اومد دنبالش....

کل داستان رو گفت دایی بدجوری به نوید نگاه میکرد:

حالا میخوای دختر من نفس دختر افسانه خواهر یکی یدونه عزیزم و مسخره خودت کنی ها

تیکه آخر حرفش با داد بود زنگ زد به بقیه و همه چیز رو تعریف کرد مامان نوید که کلا عصبی بوده

دایی بهرام با اخم گفت:

بقیه دارن میان اینجا یه حرف هایی زده میشه تاکید میکنم کسی حق دخالت نداره جز نفس نوید تو هم دیگه حق بودن تو جمعی رو که نفس توش هست رو نداری چون ارزش هم کلام شدن باهش و نداری

از هر کسی توقع داشتم جز تو ولی به قول نفس به هر کسی نمیشه اعتماد کرد همه گرگین تو لباس بره.

کم کم بقیه همه اومدن دایی بهنام با چهره مهربونی اومد صورتم رو بوسید:

خوبی دخترم ؟

مرسی دایی جونم شما خوبین؟

به نوید نگاه کرد و با چشم غره گفت:

با کار این احمق نه اما من خودم راه و چاه رو بلدم

رو به جمع بلند و رسا گفتم:

نفس عروس خودمه کسی حق اذیت کردنش رو نداره حتی اگه بهترین و عزیزترین کس هم باشه نمیزارم ناراحتش کنه

سریع گفتم:

دایی جون من میخوام مجرد بمونم دیگه اشتباهم رو تکرار نمیکنم

صدای باراد اومد:

میخوام نفس همسر من شه کسی مخالف هست؟

به شدت چرخیدم سمتش خونسرد به جمع نگاه میکرد همه دهنشون باز بود که چرا ناگهانی این حرف رو زد

کم کم اخمام به شدت رفت تو هم و غریدم:

من عروسک دست بقیه نیستم که هی این و اون بگن عروس من ز مننه دوست دختر و نامزد مننه

من نمیخوام ازدواج کنم پس بس کنید

باراد زل زد به چشمام:

یه دلیل بیار که چرا نمیخوای زن من شی؟

پوزخند سردی زدم:

چون تو اونقدر سردی که وقتی میبینمت سردم میشه چه برسه که بخوام زن تو شم

بلند شد اومد جلو:

تو خودتم اونقد گرم نیستی بهتره قبول کنی .

بلند شدم سینه به سینه هم ایستاده بودیم:

من هر چقدر هم سرد باشم نمیام زن تو شم پس دیگه ادامه نده

گستاخ کمرم و گرفت کشید تو بغلش:

من بخوام به زورم شده تو رو مال خودم میکنم پس ناز نکن

هولش دادم اما تکونم نخورد با اخم گفتم:

شما غلط میکنی که بخوای من رو به زور بدست بیاری من نمیخوام زنت شم میفهمی

باباش بلند شد دستش رو گرفت :

مواظب باش داری با کی حرف میزنی پسر من اون دختر عمته نه این دختر هایی که تو خیابون میبینی وقتی میگه دوست نداره ازدواج کنه اصرار نکن

چرخید و با اخم رو به پدرش گفت:

مگه شما همیشه نمی گفتین دوست دارید عروستون ایرانی باشه الانم من کسی رو انتخاب کردم که هم ایرانیه هم دختر عمم

زندایی شیرین خوشحال گفت:

باراد تو واقعا دوستش داری؟

واقعا میتونی باهاش زندگی کنی؟

تو این همه سال خارج از ایران بودی و زندگی کردی با یه دختر ایرانی اونم دختری با این جدیت میتونی بقیه زندگیت رو بگذرونی؟

بهم نگاه کرد :

آره چون اخلاقیاتمون هم شبیه همه و میتونیم با هم زندگی کنیم فقط نظر نفس می مونه

از چشمش معلوم بود فکر های خوبی تو ذهنش برام نداره خواستم بازم بگم نه

که زندایی خوشحال گفتم:

دیگه نمیزارم کسی دخترم و اذیت کنه باید عروسم شه وای خدا هر چه زود تر بهتر

وا زن دایی من نمیخوام نامزد کسی شم چرا نمیفهمید

شیرین جون بلند شد بغلم کرد:

دخترم تو که من رو درک نمیکنی که چقدر خوشحالم تو داری عروسم میشی

اخمی کردم:

ولی شاید من اصلا راضی نباشم که شما این همه خوشحالید نظر من در مورد ازدواجم مهم نیست فقط حرف های باراد برای شما مهمه ؟

نه نظر تو هم برام مهمه اما میدونم تو با پسر من خوشبخت میشی چون اگه پسر من بخواد تو رو اذیت کنه شیرم و حلالش نمیکنم تو اندازه دختر نداشته ام عزیزی و دوستت دارم

شیرین جون اونقدر جدی حرف میزد که بقیه هم مثل من تعجب کردن باراد با اخم گفتم:

یعنی چی مامان تو بخاطر نفس میخوای شیرت رو حلال نکنی اگه دعوایی چیزی پیش اومد؟

آره چون از همین الان دارم میگم کسی حق اذیت کردنش رو نداره فهمیدی؟

باراد با همون اخمی تو هم سرش و تکون داد و بهم نگاه کرد:

حالا بازم میگی نمیخوای زن من شی؟

قاطع و جدی جواب دادم: نه نمیخوام

دیگه واقعا بیش از حد عصبی بود اما برام من که مهم نیست خنگم نیستم که برم زن این دیوونه بشم که کلا عصبیه و اخم کرده

کنار گوشم عصبی گفتم:

کاری میکنم که خودت مجبور بشی و از سر مجبوری بخوای زنم شی که دیگه برای من این همه ناز و عشوه نیای

سرم و تکون دادم که رفت نشست و با پوز خند بهم زل زد منم رفتم نشستم همش سنگینی نگاه خیره اش رو روی خودم حس میکردم همه داشتن به ما دوتا نگاه میکردن نوید که در حال ترکیدن بود

دایی بهنام به شوخی گفت:

باراد عمو از بس زل زدی بهش سرخ شد اصلا من خودم میگم بیاد زنت شه فقط تو کمی کمتر نگاهش کن خجالت کشید بیچاره دخترم

صدای دختر خاله بیبا اومد:

دایی بهنام چرا میخواین اون زنش شه مگه دختر کمه

باراد خودش جواب داد:

نه کم نیست من از هر دختری خوشم نمیاد نفس هر چی اخلاق منه رو تو اخلاقش داره مثلا :

خوشش نمیاد زیاد بهش بچسبی

از شوخی کردن و خوش و بش کردن با آدم های جدید یا کسانی که نمیشناسه بدش میاد

با تعجب نگاهش میکردم که بازم ادامه داد:

با پسر های خانواده اش که بهشون اعتماد داره هر جایی بگی میره به بابک اعتماد داره ولی به من و بهراد نه از بنیامین پسر عمو بهنام خوشش میاد چون اخلاقش مثل پدرشه و پدرم درست نمی گم نفس؟

سرم و تکون دادم با اخم همیشگی که موقع حرف زدن بین ابرو هام خط میندازه گفتم:

درسته این هایی که گفتمی جزو اخلاق منه نه کاملش اخلاق های دیگه ای هم دارم که اینجا اجباری نیست که کل اخلاقم و رو کنم

خورده بود تو حالش اما خونسرد نگاهم میکرد بلند شد و اومد کنارم نشست از تو جیبش یه جعبه در آورد و با آرامش و خونسردی در جعبه رو باز کرد

یه حلقه خیلی خوشگل و تک نگین بود درش آورد از جعبه دستم رو گرفت وارد انگشتم کرد :

از امروز نامزدی کسی هم حق نداره تو زندگی مشترک من و تو دخالت کنه تو همسر من میشی پس نمیخوام کسی نه اذیت کنه نه بهت توهین کنه

چرا حلقه ات رو دستم میکنی شاید من نخوام ک...

انگشتمش و روی لبم گذاشت :

تو باید بخوای من مثل نوید و بقیه نیستم پس بهتره درک کنی حرفام رو

با اخم بلند شدم:

شیرین جونم من دیگه برم خونه خیلی خسته شدم نریمان هم میخواد بره با دوستاش گردش

شیرین جون سریع اومد دستم و گرفت و گفت:

دخترم بشین عاقد تو راهه وقتی اومد میغه خنده شد بعد با شوهرت با هم برین تنها نمیخواد بری مگه بی شوهری که بخوای تنها بری

سرم و پایین انداختم :

باشه چشم شیرین جون میشینم

هنوز حرفم کامل تموم نشده بود که زنگ در به صدا در اومد بابک شیطون رفت در و باز کرد حاج آقای مسنی اومد تو سلام کرد که جوابش رو دادیم

نشست رو میل تک نغره و با لبخند مهربونی نگاهم کرد گفت:

پس دختر شیطون نیما و افسانه تویی که از دیوار راست هم میرفت بالا؟

لبخند شیطونی زدم:

اه اقا جون شمایین؟ میگم چرا چهره و لحتتون آشناست

با همون مهربونی گفت:

اقا جون تو که دیگه تحویل نمیگیره مثل جوونی هامون مغروره ها

ابرو هام و انداختم بالا:

نه بابا حالشون کمی ناخوش بود منم نتونستم بهشون سر بزدم باربد هم دلتنگم بود وقت کردم میرم خونشون

کار خوبی میکنی دخترم خب دیگه میغه رو بخونم و برم که کلی کار دارم شما هم بهتره کنار هم بشینین

کنار هم نشستیم میغه اول و باطل کرد و میغه دوم جاری شد باراد از تو جیبش یه جعبه دیگه در آورد و بازش کرد یه نیم ست طلای خوشگل بود

گردنبند و برداشت و گردنم انداخت گوشواره ها رو هم گوشم کرد کنار گوشم زمزمه کرد:

مبارک باشه خانوم امیدوارم زندگی خوبی در پیش رو داشته باشیم و یه چیز دیگه ...

بوسه ریزی رو گوشم نشوند و با لحن آروم و خماری گفت:

خانوم شدتتم پیشاپیش مبارک باشه

سریع رفتم عقب و هول گفتم:

ممنونم همچین مبارک تو هم باشه

دلشوره عجیبی داشتم همه اومدن با هم رو بوسی کردیم به تبریک هاشون جواب میدادم که داغی تن کسی رو پشتم حس کردم سرم و تند چرخوندم

باراد بود با اخم نگاهش کردم:

بله باراد؟

بریم خونه من تا خونمون نشونت بدم و تو بگی چجوری دوست داری خونه رو بچینیم

باشه بریم ببینم چجوریه

از بقیه خداحافظی کردیم و رفتیم سوار ماشین مازراتی سفیدش شدیم با اخم و جدیت گفت:

بریم اونجا برام به چیزی درست کن میخوام دست پخت رو بچشم و بینم چه مزه ای داره

باشه بریم برات میپزم فقط من بدم حموم که حاله دیگه بهم میخوره

چیزی نگفت به راهش و رانندگیش ادامه داد رسیدیم به لواسون رفت سمت یه ویلای خیلی بزرگ درش و با ریموت باز کرد و وارد شدیم حیاط خیلی بزرگی بود

ماشین رو برد تو پارکینگ پارک کرد پیاده شدم اونم پیاده شد و با هم رفتیم سمت خونه در و با کلید باز کرد و ایستاد تا من برم داخل منم رفتم داخل که پشتم در و بست

نفس تو که مثل مامانم ایراد نمیگیری؟
اون که هر وقت میاد از یه چیزی ایراد باید بگیره

و روی هر چیزی یه ایرادی بزاره که اسن بده اون خوبه این زشته اون خوشگله

اگه هم به دلت ننشست خودت برو همه چیز و سفارش بده و بچین چون من از این کار های زنونه خوشم نیباد

من خوشم نیباد هی دکوراسیون خونه رو عوض کنم پس هر چی که باشه بد نیست تو خودت سلیقه ات خوبه

پوزخندش و پررنگ کرد :

بیا بریم بالا هم اتاقمون رو نشونت بدم هم حموم رو لباسم که هست مامان ماشالله هنوز میغه جاری نشده بود رفت همه چی سفارش داد تا برات بخرن و بیارن البته من ندیدم چی سفارش داده

باشه بریم که الانه بالا بیارم زود باش باراد

باشه نفس کوچولو عجله نکن حموم هم می ری خانومی

به سالن بزرگی رسیدیم کل خونه طراحیش فوق العاده بود و فانتزی از هر سمتی پله داشت و چند سالن جدا گانه و نشیمن های جدا

از پله ها بالا رفتیم باراد دستم و ناگهانی گرفت که کل تنم لرزید پوز خندی زد:

اون قد ترسناکم که وقتی دستت و میگیرم کل تنت میلرزه هه

نه من ازت نمیترسم فقط هنوز بهت عادت نکردم کمی درک کن ما همین امروز نامزد شدیم میخوای مثل دخترای دیگه راحت بر خورد کنم؟

نه دیگه این بحث و کش ندیم بهتره وارد سالن دیگه ای شدیم به اتاقی اشاره کرد:

اون اتاقمونه

در و باز کرد وارد شدیم وای چقدر بزرگ و خوشگل و شیک بود از سلیقه اش خوشم میومد همیشه از این نوع خونه ها خوشم میومد و میاد آخه رنگ سفید و خاکستری ترکیب خیلی زیبایی میشه

رفتم سریع سمت حموم و گفتم :

خب دیگه باراد آقا وقتشه شما برین مگه نه؟

باراد جدی گفت:

نخیرم چرا بزن میخوام بمونم تا تو هم بیای تا با هم بریم پایین که دارم از گرسنگی میمیرم

باشه من رفتم فعلا

وارد حموم شدم و شروع به در آوردن لباسام کردم مشغول حموم کردن بودم که گرمی تنی رو پشتتم حس کردم تند چرخیدم باراد بود که داشت با لذت

به تن برهنه ام نگاه میکرد حیغ خفه ای کشیدم:

تو تو اینجا چیکار میکنی برو بیرون من برهنه ام

سریع منو بوسید و نوازشت حرفم و ادامه بدم خیلی سریع تنم و شست و منو برو به اتاق خواب و

بعد از نیم ساعت که از گریه زیادی و دلدرد و کمر درد داشتم میمردم

باراد سریع اومد بغلم کرد و نگران گفت:

عزیزم نفسم خوبی ؟

با بغض و گریه مشت میزدم تو سینه اش:

ازت بدم میاد باراد ازت متنفرم تو بهم تجاوز کردی تو بهم دست زدی هیچ وقت نمیبخشمت تو رو هیچ وقت

صورتتم و ازش گرفتم که با عصبانیت صورتتم و پرخوند:

تو اجازه نداری هیچ وقت رو تو ازم بگیری چون من تنها مرد زندگیتم جز من نباید مال مرد دیگه بشی فهمیدی؟

تنها مرد زندگیتم منم نمیزارم کسی وارد زندگیتم شه من مباحتمت تو فقط باید مال من باشی

در باز شد و شیرین جون وارد شد و گفت:

پسرهم بارا... سینی که دستش بود افتاد رو زمین و شربت های تو لیوان همه ریختن رو قالیچه دم در اتاق

از ته دل زار زدم شیرین جون سریع اومد کنارم و بغلم کرد:

الهی برات بمیرم دخترم الهی خدا ذلیلت کنه باراد انشالله خیر نبینی کاش می مردم و این روز رو نمیدیدم

باراد سریع رفت شلوارش و تنش کرد و اومد :

نفسم بیا بریم رو تخت بزارمت

سریع بلندم کرد و گذاشت رو تخت:

مامان زود تر یه چیزی درست کنید تا بخوره حالش خیلی بده نمیخ...

شیرین جون سیلی محکمی زد تو گوش باراد:

گم شو که دیگه حتی دلم نمیخواد ببینمت پسره عوضی همونجور که قبلا گفتم شیرم و حالات نمیکنم و نمیبخشمت دیگه جایی که من هستم جایی برای تو نیست

باراد مغرور جلوی مامانش خم شد و دستش رو بوسید:

مامان جون اشتباه کردم نفس رفت حموم منم نتونستم جلوی خودم و بگیرم

من پای اشتباهم هستم اون زن منه من اون رو از سر هوس نگرفتم اون نفسمه منم باهش ازدواج میکنم

چون خودم بهش دست زدم و هیچ اعتراضی ندارم اون مال منه پس مال منم میشه هر چه زود تر بهتر

با نفرت گفتم:

من نمیخواهم زن تو شرم تو باعث مرگ جسمم شدم بعد اونوقت توقع داری بیام زن قاتلم شم ؟

هه دیگه نمیخواهم صیغه رو باطل می‌کنم که دیگه حتی تتونی از راه صیغه هم نزدیک شی

شیرین جون با احم گفت:

برعکس تو باید زنش شی تا کاری و که کرده جبران کنه باید پای کاری که کرده وایسته و باهات ازدواج کنه اون باید شوهرت شه اگه شده خودم مجبور ش کنم

من که نمیبخشمش و شیرم رو حلالش نمیکنم چون تو رو دختر عزیزم و رنجوند و کاری کرد که دلت غصه دار بشه

هیچکس جز ما سه نفر نباید از این اتفاق خبر دار بشه من میرم برات جوشونده دم میکنم و میارم تا اون موقع برو دوش بگیر و لباس تنت کن

تا وقتی برات جوشونده آوردم بخوری که بریم پایین همه پایین منتظر شما دوتا نشستن

سرم و تکون دادم و رفتم حموم بعد یه دوش نیم ساعته رفتم بیرون و یه لباس راحتی پوشیدم

و رفتم بیرون باراد ساکت و احمالو ایستاده بود :

هه چیزی شده که اینجوری احم کردی

طعنه حرفم و گرفت :

بریم پایین اصلا حوصله ندارم زود باش

باشه این همه سر و صدا نکن

رفتیم پایین همه بودن اما روح من نبود همه کنارم بودن ولی فقط جسمم کنارشون بود بدون هیچ حسی نشستم کنارشون و زل زدم به دیوار و به فکر آینده نامعلومی که پیش رومه و کتاب زندگی که دست سرنوشت اون رو ورق میزنه و ما هم بیخبر از همه چیز باید به سازش برقصیم

[تجاوز بهراد به من مرگ جسم من

پایان زندگی جسم من

از بین رفتن عفت من

تمام شدن دوران دخترانگی من

جدا شدن از دنیای دخترانگی

و وارد شدن به دنیای زنانگی

و چه سخت گذشت زمانی که تن نحیف و رنجور من بین چنگال های تیز هوس آن مرد مغرور و خشن و بیرحم بود

و چه سخت خواهد گذشت زین پس زندگی با مردی که قاتل روحم است]

پایان جلد اول : سرنوشتی به تاریکی شب

نویسنده رمان: بنت الهدی ج

شروع: ۲۳/۱/۱۳۹۶

پایان: ۲۳/۲/۱۳۹۶